

اعتنا

مجله دوم

مادموکرات نبودیم.
عاشق دموکراسی
بودیم و تلاش داشتیم
دموکرات بشویم
اما در عمل نشد، چرا که
آدم بازندگی در خانه
مخفی و زندگی در خانه
تیمی، در جایی که
هر لحظه خطر حمله
پلیس وجود دارد،
دموکرات بار نمی آید.

مرور یک زندگی با محمد علی عمویی

عاشق کمونیسم بودیم نه آلت دست شوروی

سازمان آگاهی - روزنامه نگار

اگر تاریخ را فاتحان بنویسند، این تاریخ فاتحانی است که شکست خورده‌اند و پیش از پیروزی در آغوش شکست‌های دردناک تاریخی خفته‌اند. این تاریخ مردمانی است که شهد شیرین پیروزی‌های برق‌آسا را خیلی زود با تلخی بی‌پایان شکست‌های مزمن این سرزمین جایگزین کرده‌اند؛ چه معامله هراس‌انگیزی و چه زندگی پرماجرایی. همین است، همین سبزی بی‌انتهای امیدواری و ناامیدی است که این محکمه را جذاب می‌کند. این گفت‌وگو را به اوج جدل می‌رساند و بر مناره نزاع تاریخی چپ و راست قرار می‌دهد. پیش از آغاز این راه نیک می‌دانستم چه خواهد شد، چه جدل‌های پرتنسی بر سر راه‌مان است و خوب می‌دانستم که رویه‌روی چه مردی قرار خواهیم گرفت، او را نادیده می‌شناختم و می‌دانستم که جدال «وجدان و حقیقت و مصلحت»، پیکار «قلب و عقل و وظیفه» بخش مهمی از این گفت‌وگوی تاریخی خواهد شد و دوگانه «دوستی و دشمنی»، «خیر و شر» سهمگین و شریر بر من خواهد بارید. همین هم شد. وقتی کامل «تاریخ یک زندگی» را بخوانید، گاهی بازجویی نامنصف و ناجوانمرد را می‌بینید که به خیره‌سری شهره است و گاهی همراهی منتقد و دلسوز بر آینه این گفت‌وگو می‌تابد که دردمند و گلايه‌مند است. از چنین پیمودن ناهمگون مسیر، نه گریزی ممکن بود و نه ابایی در کار. «محمدعلی عمویی» عضو سازمان افسران حزب توده در دهه ۲۰ و ۳۰ و عضو شورای مرکزی حزب توده در پس از انقلاب با ناب آوردن ۳۷ سال زندان به دلیل استواری در راه و باورش، نامی مانا در تاریخ ایرانزمین است، دوست‌داشتنی و

شفاف با انبوهی خاطره و یاد و نام گرانقدر برای تاریخ ایران، مردی که دوست‌داشتش آسان است اما همان قدر کنار آمدن با دیدگاه‌هایش سخت و دشوار. او مردی است از گذشته و من نماینده نسل شورشی بر آن گذشته‌ام؛ گذشته‌هایی که میراثش جز شکست و اندوه برای نسل من نبوده و این تلخی در کام این گفت‌وگو نیز جاری است. عمویی پایبند است، اخلاقی تشکیلاتی و روح ستیزجوی او، در ۸۶ سالگی نیز برقرار است و همین او را به جز همه چپ‌های دیگری می‌کند که در گذر زمان و تغییر فصل‌ها و رنگ‌ها، آرمان باخته‌اند و نایق باور را آویخته‌اند. برخلاف بسیاری از همقطاران دپروزی، عضو دیرین سازمان افسران حزب توده، هنوز یک چپ تمام‌عیار کلاسیک باقی مانده که آرزوی برآورده شدن «جامعه سوسیالیستی اشتراعی» را دارد و همین پای مجادله را به گفت‌وگو می‌کشد. فهم و درک او از نقطه‌نظر شخصی، از جایگاه من ۶۰ سال پیش، آسان است؛ جوانی پرومند و قدرتمند که به مانند دریایی از انسان‌های نیم‌قرن پیش، غرق وهم «برابری» و «عدالت» و «زندگی جمعی» می‌شود، به اسارت ملکه اتوپیا سخاوتمندانه تن می‌سپارد و بر لگام فرمانش می‌راند و همه زندگی را حراج او می‌کند؛ شگفت‌انگیز نیست از این جهت که میلیون‌ها انسان دیگر آن دوران هم به همین آسانی به «تخدر چپ» گرفتار آمدند اما تفاوت محمدعلی عمویی با بسیاری از آن آدم‌ها، در این است که هم تاوان سخت و دشواری پس داده و هم تا به آخر پایبند و وقادار مانده حتی تا به امروز که زمان، زمانی دگر است و دوران، دورانی نو. او را می‌بینم که در روزگار چیره شدن لیبرالیسم و

راست‌مدرن، هنوز غبطه «شکوه» از دست رفته چپ به تاریخ پیوسته را می‌خورد. من این دورانی، من امروز، با اینجای ماجرا می‌ستیزد، چون داور بی‌رحمی که زمان و مکان و تقدیر را در رای خود وامی‌گذارد، بر آن بنای بزرگ اما سست، بر آن اتوپیای زیبا اما از درون تهی چکش ویرانی می‌کوبد. این گفت‌وگو، روایت چنین جدل دشواری با تاریخ است و به چالش کشیدن گذشته این سرزمین و آدم‌هایش، روایت ستیز دایم چپ‌های دپروزی است با هژمونی پیروزی و استیلا یافته راست امروز؛ روایت «یک زندگی» است که راوی آن را دوست داریم اما بر باورهای آن می‌شوریم. امیدوارم هنگامی که خواندنش را به پایان بردید، از رودرو شدن بی‌پرده با تاریخ نهراسید، از حقیقت محض و تلخی که در آن می‌پاییم، ترسید. باید این «شکافتن تاریخ» را ادامه داد و پرده‌ها را کنار زد تا رخ زیبا اما معروح حقیقت هویدا شود و پیکره پر از زخم آن، نشانه‌شناسی راه آینده‌مان شود. امیدوارم نتیجه‌یی که شما از مرور این زندگی می‌گیرید، صاحب آن را اراضی کند که کار را ادامه دهید و جدل را به پایان برسانیم تا وصیتی به دست دهد با جوانان امروز و جوانان فرداهايمان.

جا دارد که در پایان این مقدمه، از محمدعلی عمویی برای صبر و وقت فراوانی که خرج این گفت‌وگو کرد، سپاسگزاری کنم و امیدوارم که در ادامه نیز رضایت به همین صبر دهد و وقت مرور ادامه تاریخ زندگی‌اش را فراهم آورد. همچنین لازم است از «بزدان مرادی» به سبب کوشش و دقتی که در پیاده کردن متن گفت‌وگوها داشته، قدر دانی داشته باشم.

کونی من است چون آن زمان‌ها من آنچنان دید اجتماعی یارزی نداشتم که بتوانم مسائل جامعه پیرامون خودم را درک کنم. افزون بر اینکه در یک خانواده‌یی زندگی می‌کردم که بیشتر نیازشان از راه زمین‌داری تأمین می‌شد. مادر من هم مثل دیگر فرزندان حاج علی افتخاری، یک قطعه زمینی را به ارث برده بود که دهقان‌ها در آن کشت می‌کردند و محصول را آخر سال به ما تحویل می‌دادند. آن وقت‌ها من علاقه بسیار زیادی به کار کشاورزی داشتم، به شکلی که همیشه اصرار داشتم که دهقان‌ها بیایند و مرا به دیرند و آنجا روی زمین با آنها کار کنم. بروم بالای سر آن چیزی که خرمنکوب است و ناظر این چرخه کشاورزی باشم؛ گاوی که روی خرمن می‌رود تا کاه و خوشه‌ها را هم جدا شوند و بعد اینها را خرد می‌کنند بادمی دهند تا دام‌ها از کاه جدا شوند بیشتر سرگرمی‌هایی که در ذهن من آن زمان‌ها می‌گذشت، همین‌ها بود تا اینکه مشغول این باشم که بیدیشم به آن فقر عجیبی که دهقان کرمانشاهی تحمل می‌کرد. من به راستی متوجه آن مسائل نبودم، درکی نداشتم. امروز که به آن روزها نگاه می‌کنم، مایک خیلوادی بودیم که رفاه نسبی داشتم و دهقان‌ها برای ما کار می‌کردند. خوب یکی از رسم‌ها همین بود که دهقان‌ها در نوروز بیایند به دیدن مالک، اگر نگوییم ارباب همان ولی و صاحب ملک. ما برای هر خانواده‌یی یک ظرف آجیل و شیرینی خرد می‌گذاشتیم که معمولاً کلوچه‌ها و شیرینی‌های کرمانشاهی بود. به تعداد اینها که می‌آمدند و در یک سالن بزرگ می‌نشستند، می‌گذاشتیم، یکی برای خوردنشان و یکی برای بردنشان اما این اصل قابل مقایسه نبود با آن چیزهایی که اینها می‌آوردند. حالا مشک‌دوغ و کره که اینها خیلی آذوقه‌های ابتدایی بود. این دهقان‌های بدبخت، مرغ و جوجه و گوسفند و خلاصه هر چه داشتند را می‌آوردند و در قبالتش یک‌بسته آجیل و شیرینی هم می‌گرفتند. خوب آن زمان‌ها که ما بچه بودیم، خیلی خوشحال می‌شدیم از این مراسم‌ها، کنجکاو بودیم که چه کسی چه چیزی می‌آورد اما در حقیقت وقتی زندگی اینها را می‌دیدیم، متوجه می‌شدیم که اینها از جانشان کنده‌اند و این تحفه‌ها را آورده بودند آنجا.

یک پرسشی بر ایم پیش آمده احتمالاً بعد ترها خیلی نگاه‌مندی به این روابط داشتید. فکر می‌کردید که این در حقیقت خیلی روابط ظالمانه‌یی است و شما در جوانی یکی از انگیزه‌های شما همین تغییر روابطی بود که به نظر آن‌ها بین کارفرما و کارگر وجود دارد و ظالمانه است. حالا پس از ۷۰ سال اگر بخوانید بر گردید به آن روزها، فکر نمی‌کنید که به هر حال شما و خانواده شما، به این خانواده‌ها مکتبی داده‌اند، کاری داده بودند، یک فرصت امر و معاش برای این دهقانان به وجود آوردند که از گرسنگی تلف نشوند، در کنارش هم سود بیشتری می‌بردند. می‌خواهم ببینم که امروز آن تفکر و نگاهی که فکر می‌کردید خیلی این روابط ظالمانه است، ترک‌پر نداشته‌است؟

یک واقعیتی را باید بگویم و آن این است که رفتار پدر من با دهقانان به هیچ وجه ظالمانه نبود. اصولاً پدر خیلی مردم‌دورانی بود و نمی‌توانست ظلمی در حق کسی کند.

منظور من کلی تر از رابطه شخصی شماست. نگاهی که بعد نسبت به روابط کارگر و کارفرما پیدا کردید، مدنظر بود.

حقیقت این است که این روابط خیلی ظالمانه بود. بله، یک واقعیتی وجود دارد که درست هم هست، همین که از لحاظ تولید اشتغال هم شمار قابل توجهی از روستاییان در آنجا به کار گرفته شده بودند و زندگی‌شان اداره می‌شد اما خوب زندگی آنها کجا و زندگی صاحب زمین کجا. کار را می‌کنند و ارزش را خلق می‌کنند اما آن چیزی که به صاحب زمین می‌دهد، قابل مقایسه نیست با آن چیزی که خودش صاحب آن می‌شود. ببینید محصول بر مبنای اینکه کسی که زمین را دارد و کسی که گاو را دارد و کسی که بذر را دارد و کسی که آب را دارد و کسی که کار می‌کند تقسیم می‌شود. یعنی این طرف سه یا چهار تاسهم می‌برد و آن طرف یک سهم می‌برد اما دقت کنید همه این ارزشی که خلق می‌شود، حاصل کار آن دهقان است. همه اینهایی که بر می‌شماریم، یعنی زمین و گاو

۱۳۰۷-۱۳۳۴؛ دوران کودکی و نوجوانی می‌خواستیم پز شک شوم اما توده‌یی شدم

خوب است که از ابتدای زندگی شما آغاز کنیم. شما زاده کجا و چه زمانی هستید آقای عمویی؟

من متولد ۱۳۰۷ هجری شمسی هستم در کرمانشاه. والدین من کرمانشاهی بودند. البته تبار پدرم به اصفهان می‌رسید و اسم فامیلی ما هم در حقیقت همان تبار پدرم که شخصی به نام حاجی عمو «در اصفهان بوده» می‌آید اما پدر ساکن کرمانشاه بود. علائق و تجارتی در زمینه برنج، سهامی در صنایع ناچیزی که تازه شکل گرفته بود، داشت. بیشتر پشم‌باف و ریس‌باف و در این صنعت‌ها سهامی داشت که ریشه در علاقه سنتی اصفهانی‌ها به کب و تجارت دارد. زندگی لوهم از راه سهم همین تأمین می‌شد اما خودش بیشتر کار تجارت‌کنند و برنج لجام می‌داد.

پس از یک مکتب مالی مناسب در وضعیت آن زمان ایران بر خوردار بودید؟

مکتب مالی به آن معنای ثروتمندی خیر اما شاید بشود گفت که در جبهه‌بندی طبقاتی، خلساوده مادر چارچوب خردمور و وابسی قرار می‌گرفت. مکتب مالی را خانواده مادری‌ام داشتند. مادر من دختر یک فرد زمین‌داری بوده به نام حاج علی افتخاری از سران مشروطه در منطقه آنچنان وضعی داشت که به وقت استبداد و در زمانی که مهاجرین از تهران رفته بودند به کرمانشاه این حاج علی خرج زندگی آنها را می‌داد به شکلی بود که در خاطر ما درم ماند و برای ما تعریف می‌کرد که بچه بودند و همان زمان مشروطه‌چی‌ها می‌آمدند در کوچه‌شان و فریادی زدند «حاج علی دل‌آور، کیسه پول را بیاور».

اسم مادر کمتر جایی آمده.

اسم مادر من رقیه بود و رقیه افتخاری که بعداً شاد رقیه عمویی.

منظور من از مکتب مالی این بود که با توجه به وضعیت ایران در آن زمان، به ویژه در دوره اشغال و قحطی آن دوره، به هر حال خانواده شما در حد رفع نیاز ثروت داشتند و نیازهای شما را در حد معقول آن زمان و در دورانی که خیلی از خانواده‌های آبرومند هم در مانده بودند، بر طرف می‌ساختند. به یک بیان بهتری، آن طعم گزند فقر را هیچ وقت نچشیدید.

بله، همین طور است. من فقر را نچشیدم. بخوام دقیق بگویم، آن ستمی که فقر بر لایه‌های زیرین اجتماعی تحمیل می‌کنند را من نداشتم. خانواده‌ام نداشتم و اجازه نمی‌داد که مفهوم تلخ فقر بر زندگی ما سایه بیفتد.

از این بابت بی‌شک باید خوشحال باشید یا حسرت این را می‌خورید که با پدیده فقر و درویشی واقعی نداشتید؟

فقر، رنج و ستمی است که نظام طبقاتی بر فرودستان جامعه تحمیل می‌کند. طبیعی است که گرفتار عذاب فقر نبوده، نه تنها حسرت‌بار نیست که می‌تواند فرصت و موقعیتی باشد که انسان به راهی آنان که گرفتار فقرند، بیندیشد و با کسب آگاهی لازم قدم در راه مبارزه برای رهایی رنجبران از آن ستم طبقاتی بردارد.

در جامعه پیرامونی شما شرایط چگونه بود. اگر بخوانید یک گزارشی از وضعیت اجتماعی آن زمان کرمانشاه می‌آید، چه می‌گویید؟

البته هر چه که من اکنون درباره شرایط اجتماعی و اقتصادی آن زمان کرمانشاه بگویم، در حقیقت دیدگاه‌های

بله از دوره دبیرستان و پس از یک حادثه معینی چنین شد.

● به آن حادثه که «اختصاص» در دبیرستان است، به آن هم می‌رسیم. شما پیش از این اتفاق هنوز گرایش به کتاب‌وروزنامه‌نقاشی داشتید؟

روزنامه نه چندان اما کتاب چرا ورزش و مطالعه کتاب، دو سرگرمی بسیار بسیار قوی من در آن دوران بود که علاقه مندی به آنها را تا به امروز هم حفظ کرده‌ام. همیشه عشق عجیبی به فعالیت‌های ورزشی و مطالعه داشتم. یک نکته بی‌رادر در زمانه به آن اشاره کرده‌اید؛ اینکه در آن زمان یک فهم روشنی از استعمار نداشتید. به ویژه درباره امریکا که هیچ درکی نداشتید و بیشتر چیزی هم که می‌فهمیدید، مربوط به انگلستان بود. این خود تخم لق استعمار را چه کسی در دهان شما گذاشت؟

ببینید یک کنسولگری انگلیس در کرمانشاه بود و یک بالایشگاه نفت. اینها مرکز قدرت اقتصادی و سیاسی استان کرمانشاه بودند. آن زمان استان کرمانشاه، استان پنجم کشور بود و تقسیمات کشوری آن موقع، شکل دیگری داشت. اقرون بر کرمانشاه نهادند و تویسرکان و همدان و ملایر و اینها هم جزو استان پنجم بود و این منطقه از لحاظ سوق‌الجیشی اهمیت بسیاری برای انگلیس‌ها داشت. به همین دلیل استلدار هیچ کاره بود استلدار پیرو محض سر کنسول انگلیس بود و تابع رئیس شرکت نفت انگلیسی‌ها. در اخبار به مردم کرمانشاه گفته می‌شد که روسای ایرانی نوکر خارجی‌ها هستند و یک مروج منفی نسبت به انگلیسی‌ها وجود داشت. به همین دلیل هم پیش از اینکه من اصلاً سیاسی شوم، همه را با نوجوانان دیگر به دور از چشم نگهبان کنسولگری می‌رقصیم و حرف‌ها و نشانه‌های ضد یهودی می‌کشیدیم روی دیوار کنسولگری انگلستان. یک فهم عمومی درباره اینکه منافع کشور ما را انگلستان به پشما می‌برد، وجود داشت.

● از همان زمان، انگار شر و شور داشتید...

بله بله.

● در همان دورانی که هنوز شما سیاسی نشده بودید، اتفاق‌هایی برای جریان چپ در ایران می‌افتد از جمله بازداشت گروه ۵۳ نفر. آن وقتی که در کرمانشاه بودید، چیزی در این مورد می‌دانستید؟

نه ما چیزی از ۵۳ نفر می‌دانستیم و نه شنیده بودیم. نهایت فهم ما از نگاه سیاسی یک کتابفروشی بود در کرمانشاه که بر سر در مغازه‌اش پرده‌ای آویخته بود و روش درشت نوشته بود «من ایرانی هستم و لایق همه چیز» اسمش پشمی بود. بعدها ما فهمیدیم که این در ارتباط با آن جهان‌سوز مشهور هوادار آلمان بوده است. آدمی که مورد علاقه نوجوانان و جوانان بود.

● تا آن زمان اسم تفراتی را هم نشنیده بودید؟

نخیر!

● پس از داستان مشهور به ۵۳ نفر، مهم‌ترین اتفاقی که می‌افتد جنگ جهانی است. احتمالاً در کرمانشاه با آغاز جنگ جهانی خیلی نگرانی‌ها را از پیش یافت.

بله اصلاً ورود تیرهای انگلیسی و هندی بسیار چشمگیر شده بود، برای ما و برای خیلی از مردم هم آزاد دهنده بود. همه ناراحت بودیم که اینها آمده‌اند. انگلیسی‌ها به سربازان هندی نوبه می‌کردند که به بچه‌ها خرما بدهند. بچه‌هایی از خانواده‌های فقیر بودند که کنار ماشین اینها نوبی خیابان‌ها می‌دویدند. من پادم هست که سربازان هندی بچه‌ها را صدا می‌زدند که «کچور کچور» و از این بسته‌های خرمایی که جزو جیره روزانه‌شان بود، یک دانه خرما را برتاب می‌کردند برای بچه‌ها. دقیقاً خاطرم هست که ما بزرگ‌ترها، به بچه‌ها می‌گفتیم که بر تدارک خرماها را سرباز هندی اگر می‌خواهد به شما محبت کند، باید بیاید به شما بدهد نه اینکه خرما را برت کند. ما با همان منطق که دانه خرما یک احساس نفرت عجیبی نسبت به این عمل‌شان پیدا کردیم و در بین خودمان بحث می‌کردیم که بچه‌های کوچک را بگویم که خرماها را انگیزند و از زمین بر تدارکند.

● در شهریور ۱۳۲۰، تیرهای متفقین وارد ایران می‌شوند و حکومت رضاشاه پاپان می‌باید بخش مهمی از این اتفاق‌هایی که دارد در تهران رخ می‌دهد مانند خبر کتاره گیری رضاشاه و به قدرت رسیدن محمدرضا. احتمالاً چند روزی بعد تر به کرمانشاه می‌رسد. در جریان خبرهایی که در تهران بود، قرار می‌گرفتید؟

بله، آن روزها همه در این باره حرف می‌زدند. از سوم شهریور که ارتش انگلستان از غرب وارد ایران و وارد کرمانشاه شد، فضا تغییر کرد دیگر. یک نفرت عجیبی در ملعا علیه انگلیسی‌ها ریشه می‌دواند و با اشغال شهر هم شایعه‌ها درباره عدم مقاومت ارتش ایران به واقعیت می‌پیوست. این خیلی تلخ بود.

● انتظار داشتید که ارتش مقاومت کند؟

بله باید مقاومت می‌کرد.

● و وقتی نکرد؟

خب حیثیت رژیم لکه‌دار شد. این همه تبلیغاتی که زمان رضاشاهان برای ارتش می‌شد، همایش پوچ از آب درآمد. ما همه گروه پیشاهنگی بودیم. ما را می‌بردند و سرود بخوانیم. حتی پادم می‌آید محمدرضا که برای ازدواجش می‌خواست بر و قاهره، شاه آوردش و پدر و پسر با هم از کرمانشاه گذشتند و ما را به عنوان پیشاهنگ، لباس فرم تن مان کردند و بردند جلوی استانداری. خیلی باشکوه به نظر ما می‌رسید. آن درجه‌ها و نشان‌ها و اسلحه‌ها و همه این تبلیغاتی که می‌شد اما حادثه سوم شهریور آنقدر تو خالی بودن این ارتش را نشان داد که مردم دیگر در ترسو بودن و بی‌دلی ارتشیان الحراق هم می‌کردند که مثلاً همه افسرها چادر نماز سرشان کرده‌اند تا فرو کنند و از این حرف‌ها رواج داشت. آنقدر نظر منفی نسبت به ارتش پیدا شد که پدرم حیرت کرد وقتی که بعدها من رفتم به ارتش، می‌گفت تو چطور رفتی در این ارتش رضاشاهی افسر شوی؟ مگر تو آنقدر متغیر نبودی؟ اینها؟ خب رفتن من به ارتش منطق خودش را دارد که بعداً خواهیم گفت.

● احتمالاً باید یک انگیزه مقاومتی در مردم برای مقابله با اشغال ایران به وجود آمده باشد که بعداً تاثیر خود را در مبارزه‌های سیاسی هم نشان می‌دهد. خبر سقوط تهران کی به شما رسید؟

(باخنده) تهران مقاومتی نکرد که سقوطی نکند!

● در حقیقت خبر تغییر قدرت در پایتخت کشور و دست به دست شدن آن، چه زمانی به شما رسید؟

خیلی راحت آمدند و همه جا را گرفتند. پادم می‌آید زمانی در دانشکده افسری وقتی می‌خوانستیم متور آخر سال را انجام دهیم دانشکده افسری از شمال تهران دفاع می‌کرد و لشکر یک حمله می‌کرد. آن موقع ما به کتابه می‌گفتیم که این متور ها باید سال ۲۰ انجام می‌شد که جلوی متفقین گرفته می‌شد، معلوم است که آن زمان این

و پدر و آب و اینها، همه حاصل کار قبلی‌هاست که برای یک کسی به وجود آمده. پدر و پدر جد مالک، کار نکرده که این زمین ارزش پیدا کند. ارزش آنها مال صاحب زمین نیست، این تنها در یک شرایط معینی صاحب زمین شده و ارزش کار، ارزش زمین او را بالا برده است.

● باتوجه به این چیزهایی که گفتید، احتمالاً یک خانواده می‌داشته‌اید مذهبی و پایتدست؟

بله، بله. پدر من مسلمان بسیار معتقدی بود و همین شدت مذهبی بودنش، زندگی اقتصادی‌اش را هم به فنا داد.

● به چه دلیلی؟

به این دلیل که او طول سال را با کربلا بود یا مشهد و یا قم. دنبال کار و کاسبی نمی‌رفت، مدام به مشغولیات مذهبی می‌پرداخت. پادم می‌آید با جنتی داشت که خیلی هم نزدیک بودند به هم و یک زندگی داشتند شبیه هم. او مدام به پدرم می‌گفت که فکر زن و بچمات هم باش و پدرم جواب می‌داد که تا هستیم و داریم می‌خوریم، وقتی هم که مرده‌ایم راحت سرمان را می‌گذاری زمین و می‌میریم.

● احتمالاً در ماجرای «کشف حجاب» شما هنوز کودک بوده‌اید چیزی از روز دروئی خانواده مذهبی خودتان یا این پدیده را به یاد می‌آورید؟

بله، کاملاً آن روزها را به یاد دارم. پاسبان‌ها، بر خورشان بسیار خشن بود. بارها شاهد رویارویی پاسبان‌ها با زنان محجبه بودم، چادر یا روسری را با خشونت از سر زنان می‌کشیدند و حتی پاره می‌کردند. خانم‌ها و دخترهای خانواده مادر، خاله بیشتر دربار و وحشت از برخورد مأموران سخن می‌گفتند و صحنه‌های آزار دهنده را وصف می‌کردند. به خوبی به یاد دارم که از پاسایی به بدی پادمی می‌کردند که معروف بود به «دم پوک». به ظاهر این لقب را از برای آن به او داده بودند که بی‌دندان و بسیار مصر به تعقیب زنان بود.

● در آن دوران کودکی و نوجوانی فشاری هم روی شما بود که مذهبی و متشرع شوید؟

تا دوران کودکی بله. پدرم خیلی علاقه مند بود که ما هم متدین و متشرع بشویم. مثل همه این آرزو را داشت اما این را باید بگویم که میان مذهبی‌ها من مثل پدرم ندیدم. یک متشرع دموکرات بود، خیلی هم دموکرات. به هیچ وجه به ما فشار به شکل سخت گیرانه نمی‌آورد ولی بدون اینکه ما متوجه شویم از علاقه‌های ما، ایزلاری می‌ساخت برای تحمیل عقایدش بر ما.

● اگر بخوانید خط کشی کنید، می‌شود گفت که تاجه سالی دارای باورهای مذهبی بودید؟

من فکر می‌کنم تا سال‌های دبیرستان.

● در سال‌های دبیرستان با علی محمد افغانی آشنا می‌شوید که بعدها یک نویسنده بنامی می‌شود.

بله، بعد تر از دوره مدرسه هم با هم بودیم.

● درست است، «افغانی» نویسنده کتاب مشهور آهو خاتم، در زمان جوانی هم رزم شما در سازمان مخفی افسران حزب توده هم می‌شود. شما که از دوره دبیرستان با وی زندگی کرده‌اید، بد نیست که یک شرح حالی از آشنایی خودتان و زندگی این نویسنده بدهید.

ما از همان دوران کلاس‌های ابتدایی، همکلاس بودیم. روابط ما هم ماندگار شد. علی محمد افغانی، بسیار با استعداد و هوشمند بود. در تمام دوران تحصیلی که ما با هم از کلاس‌های ابتدایی تا متوسطه را گذرانیدیم، همیشه او شاگرد اول کلاس می‌شد، البته وضع درسی من هم بد نبود و همین بیشتر به رفاقت ما کمک می‌کرد.

● از همان وقت‌هایی که نویسنده گی در او هویدا بود یا بعدها در او که به فعالیت‌های سیاسی روی آورده بود، شعله ادبیات فزونی گرفت؟

علاقه مطالعاتی چشمگیری داشت اما بعداً بود که بولش بولش عشق به نویسندگی در او نمایان شد. خوب به یاد دارم که ما افتتاحات سال پنجم ابتدایی را که تمام کردیم، می‌خواستیم به تعطیلات برویم. در روز آخر و نشست خدا حافظی، افغانی به بچه‌ها گفت: حالا که می‌خواهیم خدا حافظی کنیم، من یک زمانی خودم را آنرا برای تان تعریف کنم که این یک یادگاری باشد برای همه در این دو سه ماه تعطیلی. «نوش آفرین» و گوهر شاده را خوانده بود و چقدر دقیق، انگار دارد از روی کتاب می‌خواند، با یک احساس و علاقه و شوری این را برای ما تعریف کرد که همه عاشقش شدیم. آنچنان این را مسلط از بر برای ما خواند که من به شدت شیفته کتاب خوانی شدم.

● بله. این را در کتاب خاطرات تان هم آورده‌اید. آن زمان شما یک پسر بچه ۱۴ ساله در یک شهر دور افتاده از مرکز بودید و خیلی هم دید اجتماعی نسبت به مسائل نداشتید. درباره نظام شاه باید از دیدگاه خاتوادگی تان ریشه گرفته باشید. آن زمان در خانواده شما، چه دیدگاهی نسبت به نظام پادشاهی وجود داشت؟

پدر من به شدت ضد پهلوی بود.

● خاتواده مادری چگونگی بود؟

خانواده مادری من که از اساس مشروطه‌خواه بودند و در دوران رضاشاهان، حاج علی افتخاری مجبور شد مهاجرت کند و از ایران برود به عراق. اصلاً یکی از دخترانش را در عراق شوه‌ر داد. در نتیجه خاتواده من با پهلوی‌ها، چه رضاشاهان چه بعد پسرش به شدت مخالف بودند.

● پس در حقیقت یک ریشه ضد پادشاهی در وجود شما نهاده شده. در آن دوره پادگان است که در خانواده ضد نظام شاهنشاهی باشد. شایع‌هایی شود، چه محورهای داشت؟

پدر من علاقه مند بود که هرگز درباره سیاست در خانواده ما صحبتی نشود. به همین علت نه می‌گذاشت که بحث سیاسی آنچنانی در خانواده مطرح شود و نه هرگز از خودش چیزی برای فرزندانش گفت. بعد از در گذشتن که من در زمان پسران جان بودم، مادرم به دیدار من آمد و راز ناگفته‌های را آنجا علنی کرد، رازی که بر من روشن ساخت چرا پدرم تاکید داشت که هرگز درباره سیاست در خانه ما حرفی زده نشود.

● و آن راز چه بود؟

آن را از این بود که پدرم در سال در زندان اصفهان به خاطر فعالیت ضد رضاشاهان به زندان افتاده بود.

● اشاره کردید که ریشه‌های ضد پادشاهی در شما قوی بوده است. یک روزنامه را دیدکال در آن زمان در کرمانشاه منتشر می‌شود به نام «بیستون» که آقای فرحپور آن را انتشار می‌داد شما باید جزو مشتری‌های پرو پاق‌ر صحنی بوده باشید.

کارها را نکردند، حالا باید این کار را بکنیم و این گردنه را نگه داریم. آنجا جان می‌کنند و واقعا برای مقابله کردن با این آریانا که فرمانده لشکر یک بود و سوار جیب می‌شد یک کار تن آید و هم کنارش از دور مابا دور بین او را می‌دیدیم. من آن زمان فرمانده گروم و همان مذاقه بودم، با دانشجویان دانشکده افسری فرمان می‌دادم آتش و بعد یک باره نگاه کردم با دور بین دیدم که آریانا فاشنگ نشسته در ماشینش و انگار نه انگار که طرف مقابل تفنگ دارد و دارد گلوله توپ شلیک می‌کند. گزارش دادم به فرمانده که گروم و همان فرمانده مانور را کشت و این بی خود دارد آنجا فرمان می‌دهد این هیچ گونه استواری در برابر دشمن ندارد و ملاحظات امنیتی و استحقاقی را رعایت نمی‌کند.

هفت سال پس از اشغال ایران و عدم مقاومت ارتش در مقابل متجاوزان، شما وارد دانشکده افسری شدید. وقتی وارد ارتش شدید درباره این سرفرازی ارتش هم سخنی گفته می‌شد یا از آن عبور کرده بودند؟

اصلا گویی چنین حادثه‌ای رخ نداده است. آن چنان غرور، یک غرور کاذب تبلیغ می‌شد که انگار نه انگار این همان ارتشی است که در برابر متجاوزان مقاومت نکرد. البته در حقیقت امر هم کسانی که هیچ گونه آگاهی نسبت به شهر یور نیست نداشتند، کم نبودند اما ما به دقت می‌دانستیم که چه اتفاقی افتاده است. به ویژه که آن زمان، من دیگر رفته بودم در سازمان جوانان و مابقی ارتش را شناخته بودم و می‌دانستم که اینها چه تنگی برای مملکت ایجاد کرده بودند. خیلی از فرماندهان فرار کرده بودند و اصلا کشور را رها کرده بودند. شما نمی‌دانید که آن زمان چقدر سلاح‌های ارتش به غارت رفته همین جور در دست این و آن بود و مفت به فروش می‌رفت. خب این به راستی یک حقارتی است برای غرور ملی که آن زمان آن همه در پیشاهنگی تبلیغ می‌شد، ما را با روحیه میهن پرستی و میهن دوستی و شاه دوستی بزرگ کرده بودند و وقتی این اتفاق افتاد گفتیم پس کو؟! البته ما متوجه خیلی چیزها هم نبودیم، تنها حقارتش را احساس می‌کردیم. فرماندهان فرار کرده بودند و دندسری با زنی که مقاومت کردند.

خب خیلی حس تلخی است اشغال کشورتان اما شما امروز که می‌آید بشید به آن رویدادها، فکر نمی‌کنید عدم مقاومت ارتش ایران در برابر اشغال کشور از سوی بزرگترین قدرت نظامی آن زمان که متفقین بودند، به نجات کشور از ویرانی منتهی شد. آیا نه ایران که هیچ کشوری در اندازهای ایران آن زمان از اساس امکان مقاومت در برابر قوای متفقین را داشت که ایران را قبل پیروزی و حیاتی‌ترین کلید نجات شوروی از سقوط به دست آلمان نازی می‌دانستند؟ این مقاومت ارتش چه فایده‌ای داشت جز آنکه حس میهن دوستی مردم را ارضا کند و افتخار کند که ارتش یک مقاومت چند روزه‌ای کرد و در مقابل آن صنعت و زیرساخت‌هایی هم که در شاهشاه به وجود آورده بود، همه از بین برود؟

ایراد در گرایش رضاشاه بود. اگر لو جانب‌دار آلمان نازی نبود، با توجه به عدم تناسب قوای توانست اعلام بی‌طرفی کند و در مذاکراتی با نمایندگان متفقین، ورود آرام و بدون جنگ ارتش‌های آنها به ایران را تأمین می‌کرد. ایران از نظر متفقین منطقه‌ای بود استراتژیک و نمی‌توانست همچنان مامن مأموران پیداپنهان آلمان باقی بماند.

پارتن رضاشاه و ورود محمدرضای جوان به قدرت، پرده ترس از فضای امنیتی و پلیسی که در حکومت گذشته وجود داشت، از میان رفت. در کرمانشاه متوجه برافکننده شدن حجاب از این ترس دیکتاتوری بودید؟

آن زمان اگر نخواهیم اسم یک دموکراسی نسبی رویش بگذاریم، شاهد یک جانفشان دیکتاتوری در کشور بودیم. یعنی هنوز شاه هیچ‌کاره بود. پس از فرار رضاخان و بردنش به جزیره مورس، محمدرضاه هنوز نه تجربه‌ای داشت و نه اطرافیش توان این را داشتند که به مانند گذشته و اختیارهایی که در زمان شاه گذشته داشتند، عمل کنند. البته همین مسلوب

اختیار شدن حکومت، سبب می‌شد که ناراضی‌های به‌ویژه در زمینه شرایط اقتصادی بسیار بد آن دوره و فقر و فحطی بزرگی که سهم مردم بود، بالا بگیرد. دانشگاهگران شرایطی را به وجود آورده بودند که فحطی گریه‌انگیز مردم بشود. آن غلاتی که در استانی مثل استان کرمانشاه تولید می‌شد، اجازه انتقالش را به جای دیگری نمی‌دادند. استان کرمانشاه از نظر غلات خیلی غنی بود ولی کوری کرد این ارتش متفقین که امکان اینکه شما یک کامیون گندم را بتوانید از کرمانشاه به تهران بیاورید، نبود. تمام امکانات در اختیار آنها بود. غلات را ضبط می‌کردند. چون ما خودمان از این راه درآمد داشتیم.

بله، یکی از درآمد‌های خانوادگی‌تان، تجارت گندم بود.

بله. خب ما چه محصولات زمین خودمان و چه دیگران را خریداری می‌کردیم و از آنجا می‌پریدیم به تهران و قم اما پس از اشغال دیگر نمی‌توانستیم گندم بیاوریم به این شهرها. وقتی هم که می‌آوردیم باید به شکل‌های مختلف و ترفندهای گوناگون از ایست‌های بازرسی متفقین می‌گذشتیم. یک شکلی بود که گویی داریم قاچاق می‌کنیم.

شاید یادتان باشد که آیا در این وضعیت، سرنوشت رضاشاه هم برای مردم محل پرسش بود؛ اینکه رضاشاه ناگهان چه شد؟

ما که آن زمان کوچک بودیم اما از بزرگ‌ترهای شنیدیم همین جمله را که می‌گفتند: «کسی که دست‌نشانده بود را آوردند و خودشان هم بردند».

و هنوز هیچ حسی نسبت به این شاه جدید نداشتید.

بله. یعنی اصلا هنوز برایش شخصیتی قابل نبودیم. محمدرضا از همان اول هم خیلی عنصر ضعیف و بی‌اراده‌یی بود.

نخستین باری که اسم حزب توده را شنیدید، کجا بود؟

دانشش برای من خیلی خاطره‌انگیز است. کلاس پنجم متوسطه بودیم.

در همان دوره اعتصاب دبیرستان دیگر؟

بله.

این پرسش من مربوط به پیش از اعتصابی است که در کتاب خاطرات‌تان آمده. پیش از آن، اسم حزب توده را شنیده بودید؟

نه، نشنیده بودم، با اینکه حزب توده در کرمانشاه شاخه داشت. من اینقدر سرگرم ورزش و درس بودم که وقت چیز دیگری نداشتیم. از کلاس که بیرون می‌آمدم، تمام روز را سرگرم ورزش و رشته‌های گوناگون و قیال و بسکتبال و فوتیال و شنا بودم. جویری بود که تا هوا روشن بود، تا دمام عصر ما این بازی‌ها را می‌کردیم و بعد خیس عرق می‌رفتیم و روخانه برای شنا، آن زمان که کرمانشاه استخر نداشت.

در حقیقت تا تحول بزرگ کلاس پنجم متوسطه، از اساس در مورد حزب توده و کمونیست‌ها و جریان چپ چیزی نشنیده بودید؟

نخیر. آن زمان نمی‌دانستم اسم حزب توده را برای نخستین بار از دبیر فیزیک‌مان شنیدم که آمد گفت: شما چرا اینجا هستید و ما گفتیم اخراج‌مان کرده‌اند. پرسید چرا که ما توضیح دادیم و گفتیم که ریس فر هنگ آمده به کلاس و سر یک ماجرای کوچکی که ما تو همین کرده و بعد در جواب اعتراض ما، یکی یکی مارا از کلاس انداخته بیرون. این دبیر فیزیک‌مان گفت که در واقع شما اکنون در اعتصاب هستید و عصر بیاید کلوپ حزب گفتیم کلوپ حزب؟! گفت: بله! آدرسش اینجا است. این نخستین باری بود که من اسم حزب توده را شنیدم.

این واژه اعتصاب را همین دبیر گذاشت در ذهن‌تان، شما که در کی نداشتید از اعتصاب؟

بله، درست است منتهای مراتب ما را هم از کلاس تا آخرین نفر انداخته بودند بیرون و نمی‌دانستیم چه کار کنیم.

یک نکته‌ی اینجا وجود دارد. احتمالا یک آینده‌یی برای شما تصور می‌شد پیش از آن اتفاق تاریخی ساز. یک جوانی بودید که احتمالا تجارت پدر را ادامه می‌دادید و بر اساس پارامترها و ملاک‌ها و استعدادهایی که داشتید، می‌توانستید آدم موفق شوید. خودتان هم احتمالا باید در آن زمان چنین برداشتی از آینده خودتان می‌داشتید.

من تصور می‌کردم که آن املاک مادر را حفظ می‌کردیم و نمی‌گذاشتیم به یغما برود چون پدرم همه‌شان را فروخت، برای این سفرهایی که می‌کرد که البته به سود ما هم بود. شما ببینید در آن زمان ما را برد کرمانشاه و هفت ماه

مادر کرمانشاه و ساغر او کافتمین بودیم، خب خیلی به ما خوش می‌گذشت یا از آنجا برگشتیم، بعد از چند ماه رفتیم مشهد. یک حاجی قریبی آنجا بود که طرف تجاری پدرم به شمار می‌رفت. یک خانه‌یی در اختیار ما گذاشت و ما آنجا زندگی می‌کردیم. اتباز یادام و پسته و این حرف‌ها داشت در این خانه آمد گفت که بچه‌ها از اینها هر چقدر می‌خواهید بخورید و ما می‌خوریم. مگر ما چقدری می‌توانستیم بخوریم؟! مهم نبود خیلی اما برای ما خیلی خوب بود. شما حساب کنید که ما یک ماه تمام در مشهد می‌گشتیم و غذای حضری هم برای ما می‌آوردند.

خب پس احتمالا دیدگاه آن زمان شما این بوده که این تجارت خانوادگی را ادامه دهید و آدم موفق شوید؟

احتمالا. البته پس از اینکه به دوران دبیرستان رسیدیم، هدف من پزشکی شدن بود.

چرا پزشکی شدن را انتخاب کرده بودید؟

من فکر می‌کردم که به این ترتیب می‌توانم درمان بیماری‌هایی که امکانات مالی ندارند را انجام بدهم. یک مقدار حالت رویایی داشت. شما فکر کنید، یک جوانی که باز حمت تخصص پیدا کند و عمل جراحی انجام دهد و پولی هم بگیرد!

از همان وقت‌ها یک خرد به‌روزی‌ای بودید که طرفدار پرولتاریا به

شمار می‌رفت؟! (باخنده) درست است.

همیشه این بچه‌ها و راه‌های روتد چپ می‌شوند دیگر...

همیشه هم نه، ما پرولتاریا هم داشتیم، ما بچه‌های کارگر هم داشتیم. همین علی محمد لغاتانی نمونه‌اش، زود از او گذشتیم. پدرش آسیابان بود و من و او برای درس خواندن، چون معمولاً با هم درس می‌خواندیم، می‌رفتیم جلوی آسیاب و از یک درخت گردوی بلندی بالای می‌رفتیم. او روی یک شاخه و من روی یک شاخه دیگر مطالعه می‌کردیم و بعد شروع می‌کردیم به گفت‌وگو و این حرف‌ها.

بعدا هیچ وقت شد که پشیمان شوید از اینکه پزشکی نشدید؟

نخیر.

مطمئناً؟

بله، کاملاً مطمئن.

خب وارد بحث اعتصاب شما در کلاس پنجم دبیرستان بشویم که مسیر آینده شما را تغییر داد. آن جویری که روشن است، تحریک برخی آموزگاران‌تان در این اعتصاب تأثیر گذار بوده است.

بفرمایید راهنمایی‌انها...

بعد هرگز تعجب نکردید که چگونه یک مساله مدرسه‌یی کوچک، شد یک اعتصاب عمومی و مورد استفاده حزبی قرار گرفت؟

من تصور می‌کنم از آنجایی که حزب کاملاً به ما حق می‌داد، این تمایل هم به وجود آمد. حقوق ما از سوی ریس فر هنگ نقض شده بود و ما را اخراج کرده بودند. ما از تحصیل محروم شده بودیم، این جزو اختیارات ریس فر هنگ نبود و می‌توانست تنبیه دیگری کند. افزون بر این، ریس فر هنگ یک عامل حکومتی هم آنجا بود.

به‌ویژه این آقای احسنی خیلی هم دیکتاتور بود و روحیه رضاخان داشت و آن سنت رضاخان را حفظ کرده بود. غافل از اینکه اصلا زمامه عوض شده است. اگر کتاب را خوانده باشید، می‌بینید که ما به محض اینکه از کلاس آمدیم بیرون، فریاد مرگ بر احسنی بلند شد. آن دوران، دیگر روحیه دیکتاتورمائی جواب نمی‌داد.

برش

پدرم دین‌دار اما دموکرات بود

نفرت از انگلیس در ما ریشه می‌دواند

با اشغال ایران حیثیت رضاشاه لکه‌دار شد

پس از شهریور ۱۳۲۰، دیکتاتوری در کشور جانفشان

می‌خواستیم یک پزشک شویم

با اعتصاب در دبیرستان، توده‌یی شدیم

فقر مطلق، مرا ضدشاه کرد

به دنبال عدالت اجتماعی بودم

با کودتا ضد امریکایی شدیم

اشغال ایران اجتناب‌ناپذیر بود

ما شوروی را برحق می‌دانستیم

روسیه هرگز استعمارگر نبوده است

شمار می‌رفت؟! (باخنده) درست است.

همیشه این بچه‌ها و راه‌های روتد چپ می‌شوند دیگر...

همیشه هم نه، ما پرولتاریا هم داشتیم، ما بچه‌های کارگر هم داشتیم. همین علی محمد لغاتانی نمونه‌اش، زود از او گذشتیم. پدرش آسیابان بود و من و او برای درس خواندن، چون معمولاً با هم درس می‌خواندیم، می‌رفتیم جلوی آسیاب و از یک درخت گردوی بلندی بالای می‌رفتیم. او روی یک شاخه و من روی یک شاخه دیگر مطالعه می‌کردیم و بعد شروع می‌کردیم به گفت‌وگو و این حرف‌ها.

بعدا هیچ وقت شد که پشیمان شوید از اینکه پزشکی نشدید؟

نخیر.

مطمئناً؟

بله، کاملاً مطمئن.

خب وارد بحث اعتصاب شما در کلاس پنجم دبیرستان بشویم که مسیر آینده شما را تغییر داد. آن جویری که روشن است، تحریک برخی آموزگاران‌تان در این اعتصاب تأثیر گذار بوده است.

بفرمایید راهنمایی‌انها...

بعد هرگز تعجب نکردید که چگونه یک مساله مدرسه‌یی کوچک، شد یک اعتصاب عمومی و مورد استفاده حزبی قرار گرفت؟

من تصور می‌کنم از آنجایی که حزب کاملاً به ما حق می‌داد، این تمایل هم به وجود آمد. حقوق ما از سوی ریس فر هنگ نقض شده بود و ما را اخراج کرده بودند. ما از تحصیل محروم شده بودیم، این جزو اختیارات ریس فر هنگ نبود و می‌توانست تنبیه دیگری کند. افزون بر این، ریس فر هنگ یک عامل حکومتی هم آنجا بود.

به‌ویژه این آقای احسنی خیلی هم دیکتاتور بود و روحیه رضاخان داشت و آن سنت رضاخان را حفظ کرده بود. غافل از اینکه اصلا زمامه عوض شده است. اگر کتاب را خوانده باشید، می‌بینید که ما به محض اینکه از کلاس آمدیم بیرون، فریاد مرگ بر احسنی بلند شد. آن دوران، دیگر روحیه دیکتاتورمائی جواب نمی‌داد.

● به نظر تان حق هم داشتید در این ماجرا؟
حق؟

● بله، حق آن چیزی که شما نوشته‌اید، یک اتفاقی است که سر همه کلاس‌های درسی همیشه ممکن است رخ بدهد. اینکه منتهی بشود به یک اعتصاب و بعد به یک کتش جمعی و همه گیر در دبیرستان‌ها، این خیلی اگر جرحه شده نبوده و تحت تأثیر فضای القابات بیرونی نبود.

● به نظر من، حزب آگاهانه از یک خطای رئیس فرهنگ استفاده کرد و جریان راهپایز کرد و به پیچ‌هایی که حق‌شان ضایع شده بود، یاد داد که چگونه احقاق حقوق کنند و به ما فهماند که شما می‌توانید با این کار اصرار خودتان را تبدیل کنید به اعتصاب آگاهانه و به سود خودتان عمل کنید.

● این «هدایت» که شما می‌گویید، در حقیقت یکی از اهرم‌هایی در حزب توده نبود برای جذب نیرو و در دبیرستان‌ها و میان جوان‌ها؟

بدون تردید بود.

● یادی کردید از محسن علوی که دبیر فیزیک تان بود سر نوشت آقای علوی چه شد؟

خیلی مورد احترام من است این محسن علوی. او دبیر فیزیک‌ها بود. خیلی آدم جدی و تنها دبیری به شمار می‌آمد که شاگردانش با عشق و علاقه به درسی‌هایش گوش می‌کردند. شیطنت سر کلاش نمی‌کردند. آقای ماسر کلاس، همه این دبیرها را از دست می‌کردیم. برای نمونه کلاس آقای الفصح که به خودش لقب الفصح المتکلمین داده بود و به ما درس عربی می‌داد، یک آقای بی‌سواد بود. ما سر کلاس عربی با دوستان‌مان قرار می‌گذاشتیم که کباب بخریم و برویم و سر کلاس برای پیچیده‌ای می‌گرفتیم، یا از پنجره می‌پریدیم بیرون و می‌رفتیم زمین ورزش. ولی کلاس علوی کسی ممکن نبود سرش را برگراند. خیلی با توریته بود و بسیار خوب تدریس می‌کرد این دبیر مسوول حزب در کرامت‌شهر بود.

● سر نوشتش چه شد؟

همین رami خواهم بگویم. در جریان سال ۱۳۳۷ او را دستگیر کردند و زندانی شد ولی آسیب اصلی را در ۲۸ مرداد زد که در جریان شکنجه‌های آن دوره و دست‌بندبانی برای ساعت‌های متمادی، دستش شکست و این دست تا آخر عمر ویال گردنش بود. پس از انقلاب که من از زندان بیرون آمدم و تجدید فعالیت حزب شد، آقای علوی هم پیدایش شد. مسوول بخشی از تهران بود. سال‌مانده‌ی حزب تغییر بی‌پیدا کرد که تهران به سه بخش تقسیم شد: بخش جنوب و شمال و شرق. آقای

علوی مسوول یکی از بخش‌ها بود. در جریان سال‌های پس از انقلاب باز داشت شد (با مکت) زیر فشار اقدام به خوردن داروی نظافت کرد و او را براندشت و شوی معده هم دادند اما علاقه نکرد در آنجا در گذشت. پادش گرامی!

● پس بعدها در ارتباط بودید و به او یادآوری می‌کردید که شما این آش را برای ما پختید؟

در حقیقت از او تشکر می‌کردم همیشه. به یاد دارم آقای علوی وقتی آمد در حزب پس از انقلاب، آن زمان من مسوولیم بالاتر از ایشان بود، عضو هیات دبیران بودم و این خیلی با احترام می‌آمد و من می‌گفتم که «آقای علوی، خواهش می‌کنم من را خجالت ندهید. من همچنان همان شاگرد شما هستم» خیلی مرد دیر گرامی بود.

● دبیر تاریخ تان هم آدم شور شگری بود مثل اینکه شورش راهم او به شما یاد داد.

آقای رحیم.

● همان کسی است که روزنامه پیستون را در کرامت‌شهر منتشر می‌کرد دیگر؟

بله پیر مرد کردی بود که از کرامت‌شهر تبعیدش کرده بودند به کرامت‌شهر.

● یک نکته‌ی را در «درد زما» اشاره کرده‌اید که در همان بعد از ظهری که برای نخستین بار به کلوب حزب توده در کرامت‌شهر رفتید، در بحث‌ها به شما گفته شد و آن مقایسه‌ی است که دبیر شما بین پیچ‌های کارگر با پیچ‌های شرکت نفتی داشت. شما احتمالاً خودتان خیلی با توجه به پایگاه خانوادگی تان مساله ندانستید اما دیگری که در وضعیت نامناسبی زندگی می‌کردند، شما از این حسرت‌ها داشت‌اند هرگز فکر نمی‌کردید که این پیچ‌های کارمندان شرکت نفت، خوب حق‌شان است که از زندگی بهتری برخوردار باشند چون پدرانشان یک تخصصی دارند و کار می‌کنند و از داشتن آن مزایا استفاده می‌کنند. بقیه ممکن است که آن تخصص را نداشته باشند، آن سواد لازم را نداشته باشند. این روی «زشت تبعیض» که به آن در کتاب اشاره کرده‌اید، شاید دلایل خیلی ساده‌تری داشت. این رami توانستید برای خودتان حلاجی کنید؟

آن زمان که ما به کلوب حزب رفتم و آقای افسر، یکی دیگر از دبیران تاریخ، برای ما شروع کرده به توضیح جامعه‌شناسی و در روند طبقه‌بندی جامعه و ویژگی‌های طبقات و اختلاف‌های طبقاتی و برای اینکه این اختلاف طبقاتی را برای ما ملموس کند، از همان پنجره اتاق کلوب، ماشین شرکت نفت را نشان داد که کارگرها را می‌برد برای پسین کاری. آن وقت مادر شرکت نفت روزگار داشتیم و شب کار داشتیم و پسین کار. اینها شام‌شان زیر بغل‌شان بود و این توضیح را می‌داد که اینها شام‌شان چیست. چیزی که در دستمال جامی شود بتایز این یک نان است که لایش با پنبه است یا کفتی. اگر باشد بعد توضیح می‌داد که این مقدار حقوقی که اینها می‌گیرند، خوب نمی‌رسد که پیچ‌شان را بفرستند مدرسه. شما که آمدید اینجا، این امکان را خانواده تان داشت‌اند که تحصیل کنید و حق خودتان را بداند تحصیل را با بداند که هم سن و سال شما کسان دیگری هستند که وضع معاش و خوراک و پدر و مادرشان جور است که نتوانند هزینه تحصیل را بدهند و حقوق اینها بپردازند می‌شود.

● احتمالاً برای کسی که می‌خواسته برود پزشک بشود یا انگیزه در مان را بگاز تان متذکران این حرف‌ها خیلی جذب بوده و در جذب شما خیلی تأثیر داشته است. یک نکته‌ی اینجاست که بیانگر عادت سستی و خلق و خوی ایرانی است و نشان می‌دهد که از همان زمان‌ها، برای موضوعی که جمع می‌شدند، مثلاً

در اعتراض به گراتی مسیب‌زمینی، می‌گفتند حالا که جمع شده‌ایم یک انقلابی هم بکنیم. این در وضع اعتراض شما هم نمود دارد، چون در حقیقت مطالبه شما واقع توهین از خودتان و دانش آموزان بود اما تا یک بعد از ظهر رفتید به کلوب حزب، تا گاهان، افزایش مطالبه دادید و شعار تان این شد که رئیس فرهنگ اصلاً باید برود کنار. این مکانیزم افزایش مطالبات انگار از همان زمان در خلق و خوی ایرانی‌ها و شما وجود داشته است. حسن نمی‌کردید در واقع دارید مورد استفاده یک فرآیند سیاسی قرار می‌گیرید و ابزارش می‌شوید؟

چرا و خیلی هم برای مان جذاب بود. من تصور می‌کنم که با همان حرف‌ها، مقایسه برای ما پیش می‌آمد. رفتار و عملکرد بخشی از فرهنگی‌ها و آموزگاران با رفتار و عملکرد دبیر فرهنگ همان جارا مقایسه کردیم. یکی حرمت می‌گذاشت و آن دیگری همان سنت دیکتاتوری دوره و رضایان را اعمال می‌کرد. خوب این تفاوت‌ها ما را جذب خودش کرد و پس از اینکه اعتصاب مان هم برنده شد، دبیرستان فضایش به کلی تغییر کرد تا جمن نمایش و تئاتر و ایپا به وجود آمد، نشست‌های سخنرانی داشتیم و به کلی دبیرستان از آن محیط سرد بسته قبلی خارج شد. من در کتبم اشاره کردم که استدلال‌هایی شکوفا شدند در این دوره در کرامت‌شهر که توانستند «تلاش و اروری» صحنه بیاروند و چنین چیزی در کرامت‌شهر آن روز شگفت‌انگیز بود. شما نمی‌دانید که در شهر عقب‌مانده‌ی مثل کرامت‌شهر که نهاد و تاسیسات داشت و تئاتری به کل وجود نداشت باجرای این نماینده مهم شکسیر روی صحنه یکی از همان سینماها چه کار خارق‌العاده‌ی بود و تا یک ماه هم ما این را اجرا می‌کردیم هر شب و هنوز مشتری داشت. به نظر من عملکرد در فضای فرهنگی ما، این دبیران ما آقایان علوی و ماسر و فرحپور شباهت تعریف بود چرا که اینها توانستند خود ما را به خودمان بشناسانند و برای خودمان تعریف کنند که ما کی هستیم و اگر دست‌مان بالا باشد، چه خدماتی را می‌توانیم انجام بدهیم. در جشن موفقیت اعتصاب که در دبیرستان گرفته شد، والدین دانش آموزان پیش از همه آمدند و آقای علوی برای آنها گفت که دبیرستان، اصلاً محل آموزش و پرورش است و ما وظیفه داریم اینها را تربیت کنیم. هم تندی‌شان را و هم منش و رفتارشان را.

● در آن زمان، دیگر شما جذب حزب توده شده بودید. وقتی پدرتان فهمید، نگرانی نداشت؟ بالاخره پدر شما یک آدم متشرب بوده و حزب توده مشهور بود به «کمونیست‌های خداناشناس». پدر نگرانی نداشت یا منع تان نکرد؟ شاید اصلاً به او نگفتید که چه دار پد می‌کنید؟

در حقیقت آن وقت خیلی آگاهی چندانی پیدا نکردند، به ویژه که پدر و مادر من مهاجرت کردند به تهران و من ماندگار شدم در کرامت‌شهر. دلایل هم همین علایق حزبی که پیدا کرده بودم و غیب آن وقت زندگی و

فعالیت سیاسی من خیلی تداخلی پیدا نکرد با خانواده. بعد که تیراندازی‌ای در آنجا شد و ما مجبور شدیم، فراری بشویم و بیاییم تهران، در تهران کلاس ششم که یک تعارضی بین دیدگاه‌های من و پدرم به وجود آمد. خوب پدرم می‌دید که من نماز نمی‌خوانم و این نماز نمخواندن را بخشی از همین افکارم می‌دانست. به من گفت که «محمد علی، رفتار و اخلاق تو کاملاً پسندیده است اما من نمی‌دانم این باورهایی که مسبب شده تو یک فعالیت سیاسی را در پیش بگیری، آگاهانه هستند یا تقلیدی است و برآمده از شرایطی که در جامعه وجود دارد. من می‌خواهم به یک شکلی به من ثابت کنی که ولعاً می‌دانی که داری چه کار می‌کنی؟»

● شما چه جور ی ثابت کردی؟

گفتم من چه جور ی ثابت کنم؟ گفت این آقای قاضی، امام جماعت مسجد می‌آید منزل ما و مساله برای مادر و خواهر من می‌گوید. من از او خواهم می‌کنم که یک روز شما بشنید

و با هم صحبت کنید و من هم آنجا دخالت نمی‌کنم و فقط گوش می‌دهم. (بالحنی آهسته) التماس کردم که آقای خواهم می‌کنم این کار را نکنید. اینها آدم‌هایی هستند که اصلاً زبان‌شان جفت و بست ندارد. اگر یک فرد معمولی بود که محترمانه بحث می‌کنند، من مشکلی ندارم اما خیلی از این افراد امر آیه بحث می‌کنند. پدر گفت: نه، من این آقای قاضی را می‌شناسم و او مرد بسیار موجهی است. من هر شب نماز مغرب و عشاءم را به امامت ایشان می‌خوانم. به هر حال من قبول نکردم اما مادرم واسطه شد و از ترفتهای عاطفی استفاده کرد از من خواست که «علی جان خواهش می‌کنم آقای را راضی کن» و من هم آخرش تن دادم. یک روز نشستیم و آقای قاضی هم آمدند. در که ورود کردند برای اینکه یک مقدار مرا نرم کنند گفتند که «بچه حاج آقا، آقا زاده عجب جوان بر تایی است» من حس کردم که او دارد مرا نرم می‌کند. خوب رفتم و نشستیم و حالا جالب است که آن زمان یکی از بحث‌های بسیار بسیار رایج، مساله جبر و اختیار بود و تازه هم این نظر از مسوول راتی هم مطرح شده بود مادر زمینه همین دیالکتیک، فهمیده و تفهیم‌ده چیزهایی می‌گفتم و حرف‌های زیادی می‌زدیم که چه بسا مقولای‌اش را هم نمی‌فهمیدیم. آقای قاضی درباره اختیار انسان و خداوند و چنین چیزی که خدا به آدم داده است و اینها حرف‌هایی زد. من گفتم که آقای قاضی من خیلی ول‌دین بحث‌ها نمی‌شوم اما جواب محکم دادم که به ایشان بر خوردم. آقای قاضی یک مقداری مرا نگاه کرد و رو به پدرم کرد و گفت: «پاسخ آقا زاده یک پس گردنی محکم است. این برای پدر من که این همه احترام برای ما قائل بود و رفتار دموکراتیکی با من داشت، یک خسر بود. سرخ شد و پیشانی‌اش را به دست گرفت و من بلند شدم و گفتم که «خیلی متشکرم از شما و با اجازه شما من مرخص می‌شوم». آمدم بیرون پدرم آن شب خیلی دیر آمد و بعد رفت در اتاقش و مادرم را صدا زد گفت: یک دعوا به پا شد در تمام دوران رابطه پدر و پسر ما، یک چک من از پدرم نخوردم، یک حرف تند و زشت نشنیدم. مادرم آمد بیرون و دیدم که می‌خندد. گفتم مادر چه شده؟ گفت آقای می‌گوید که به من ثابت شد این قدر شعور داری که اختیار را خودت را تعیین کنی. هر جور ی خودت تشخیص دادی، عمل کن، فقط خواهشی در دلت شما که یک گوشه چشمی هم به دین داشته باش.

● شما این گوشه چشم را داشتید یا بعد به کلی آن را گذاشتید کنار؟

تظاهر می‌کردیم که داریم.

● دیدگاه مادر یالیستی از کی وارد شد به تفکر تان و تا کجا پیش رفت؟

همین قدر که آن اصل اول، ایده و ماده را مادر کلاس های فلسفه گذراندیم، دیگر خیلی ادامه ندادیم و بیشتر جنبه سیاسی مسئله برای ما مطرح بود تا مساله ایدئولوژی انتضای سن مان هم همین بود. در واقع می توانم بگویم در سال ششم طبیعی به ظاهر ما یک مقداری روی مکتب ماتریالیسم کار کرده بودیم اما ماتریالیست نبودیم. یک اطلاعات محدود و ابتدایی داشتیم و تمام وقت ما صرف مسائل سیاسی و اجتماعی می شد.

حزب توده ایران، در حقیقت حزب کمونیست های ایران بود که اسمش را تغییر داده بودند که به مسلمانان تیر نخورد؟

اول به خاطر قانون امنیت کشور بود که بر اساس آن طرفداران رویه اشتراکی به سه سال ناده سال زندان محکوم می شدند این قانونی است که در سال ۱۳۱۰ وضع شده بود. حزب این را رد بدو تالیس مورد توجه قرار داد و عیب دلیل دیگر هم همین بود که عنوان حزب کمونیست برای جامعه بی که بیشتر افراد مذهبی هستند می توانست ناخوشایند باشد.

البته استالین هم یک تئوری داشت درباره «جنبه ضد فاشیست در کشورهای جریان سوم» که حتماً از این تئوری هم استفاده شده است. در حزب کمونیست ایران که حزب توده نامگذاری شده بود، آدم مذهبی هم وجود داشت؟

بله، قزوان، قزوان.

تا آخر؟

بله، حتی پس از انقلاب هم ما داشتیم کسانی که مذهبی بودند. و هیچ موقع نسبت به مذهب اینها اعتراضی نبود؟ می توانستند رده های بالای حزبی را هم در اختیار بگیرند؟

در رده بالا تر مذهبی نداشتیم.

پیش از اینکه برسیم به تهران، هنوز نکته هایی درباره کرمانشاه باقی است. یک عیارتی وجود دارد در کتاب شما که درباره تظاهرات روز اول مه در کرمانشاه آورده اید و مهم است، از بابت اینکه این روایت های تاریخی گاهی خیلی اغراق آمیز و مخدوش به نظر می رسد. در کتاب از «به گلوله بستن و تظاهرات ۱۱» نوشته اید و من خیلی منابع را دیدم که گزارشی به این شکل در آن روز وجود نداشت. از نظر تاریخی این چقدر حقیقت داشت؟

این کاملاً واقعیت دارد.

خیلی غیب پس کشته هایش کجاست و چند نفر است؟

۱۱ نفر آنجا کشته شدند.

چه کسی تیراندازی کرد؟

یاور رفیعی، رئیس پلیس کرمانشاه نخستین گلوله را زده جوانی که پرچم سازمان جوانان حزب توده ایران دستش بود، نخستین کشته لو بود و به سبب همین کشته ها هم یاور رفیعی را برای محاکمه احضار کردند به تهران. حلاله مهمی بود ما ششین آپاش آوردند تا خون را از تمام سطح خیابان بشویند. من خودم آن زمان ناظر بودم و در جوی آب خوابیده بودم و جرات نمی کردم بلند شوم چرا که صحنه بی را دیدم، صحنه بی خیلی دیدنی. پاسبان ها زانو زده بودند و تفنگ سر دست گرفته بودند و یکی به کردی می گفت که مکث کنی می زنمت و دیگری می گفت که نکان بخوری می زنمت. آنها مستقیم تیراندازی می کردند. سه طرف سر این میدان چهار

برش



چیزی جز براندازی شاه را نمی خواستیم
محمدرضا از روی بی عرضگی دموکرات بود
شاه نماینده میهن نیست
محمدرضا ماهیت پدرش را داشت
سلطنت پهلوی یک واقعیت ضد ملی بود
در سیاست کلی حکومت پهلوی یک مدرنیته آسیبون
وجود داشت
از شاه منتظر بودم اما عشقی هم به کشته شدنش
نداشتم
شاه حق عزل نخست وزیر را داشت

خیابان بود، یکی اش می رفت سمت سیلو، یکی اش می رفت توی شهر، یکی اش می رفت قصر شیرین و یکی دیگرش می رفت شرکت نفت. سه تایش را پلیس بسته بود و فقط یکی باز بود که جماعت از آنجا فرار می کرد و پشت سرشان هم تیراندازی می کرد و خیلی جلدی بود.

پس از این تظاهرات اول مه و اتفاق هایی که به روایت شما افتاد، احتمالاً یک تفرقی نسبت به سیستم پیدا کردید. مسوولیتش را با شاه می دانستید؟

بدون تردید رژیم مسوول بود. یک هیاتی از تهران آمدند برای تحقیق. خوب پادم است که مهندس عضد سر دست شان بود. حالا عضد از خانواده های بالاست اما آن زمان توده ای به شمار می رفت. ابوتراب جلی، شاعر و نویسنده هم بود. باقر مومنی، از دوستان من و یک سال بالاتر از من در دبیرستان بود به پایش تیر خورده بود و او را با یک حالت نحیف آوردند روی بالکن و صحبت کرد.

دلیل تیراندازی چه بوده؟

می خواستیم بنگریم به هم می زنند می خواستند قدرت نمایی کنند.

پس مسوولیت را متوجه شاه می دانستید؟

مسوولیت متوجه شهرتانی بود اما بدیهی است که شاه به عنوان مسوول کشور، مسوولیت داشت در برابر کار آنها.

آین کافی نبود که سیستم وقت پیگیری کرد و طرف احضار شد و او را محاکمه کردند؟

نه، حل نشد. یاور رفیعی، مسوول بود متها و او را از کرمانشاه برداشتند و بردن جای دیگری.

غیب این تیراندازی به شکلی در رفتن شما به تهران تاثیر گذار می شود. چه کسی شما را تشویق کرد بیاید تهران؟

آن ایام چون پدر و مادرم به تهران مهاجرت کرده بودند، من در منزل خالهام زندگی می کردم. خالو مادری مادر کرمانشاه خیلی گسترده است. خاله بزرگ من که همسرش فخرالتجار، یکی از تجار بزرگ کرمانشاه بود، همسرش پس از این حادثه تیراندازی، یک روزی می آید منزل و می بیند که خاله بزرگ می گوید که علی را کشتند می گوید که خودم رستم سر خاک دیدمش، تابوتش را دیدم. بیچاره خاله بزرگم، دچار اختلال شده بود. پسر خالهام بلند می شود می آید خالهی که من بودم و مرا برداشت برد پیش مادرش. خالهام تا مرادید، گرفت سرم را کرد زیر پتو و گفت که پشت شیشه هستند، پشت شیشه هستند، با چاقو آمدند و دلو هلمی شبیه به اینها، به کلی

دچار اختلال شده بود. همان زمان، برادر بزرگ این پسر خالهام باریس آگاهی کرمانشاه دوست بود. باریس آگاهی به پسر خالهام می گوید که به من برسانند که یک مدتی آفتابی نشوم، چون اگر مرا ببینند می گیرند. باریس آگاهی گفته بود که او جزو لیست سیاه ما است. پسر خالهام آمد و گفت که ما تو را می بینم ده تا آب هالز آسیاب بپزند. مرا بردند ده مدتی آنجا بودم که حوصله ام سر رفت. دیدم این جور نمی شود. به پسر خالهام گفتم که من در دهکده کاری نمی توانم بکنم. نهایت کارم این است گاهی روی اسب بنشینم و کمی در ده بگردم یا اینکه مطالعه کنم. درآمد و خیلی راحت به من گفت که ببین محمد علی اشترت را بکن، مابلیت برایت می گیریم و تو را با اسب می بریم سر جاده و تو را سوار اتوبوس می کنیم تا بروی تهران پیش پدر و مادرت و به این ترتیب من را راهی تهران کرد.

مجلسی داشتیم، فعالیت های حزبی هم که وجود داشت و رسانه ها هم از یک آزادی برخوردار بودند. اینها انگیزه بی نشد که متوجه شوید که این سیستمی که وجود دارد، سیستمی است که می تواند اصلاح و بهتر هم شود و در این ضدیت با شاه دچار تردید شوید؟

من نخستین بارم نبود که تهران را می دیدم. بارها و بارها به تهران آمده بودم، با همان کامیون هایی که برای تهران و قم گندم می آوردیم. عم و عمو من در تهران زندگی می کردند. خود پدر و مادرم هم به تهران آمده بودند. من با تهران آشنا بودم و خیلی هم از تهران خوشم می آمد اما در همین روز هایی که شما می گوید، با حوادث آذر ایاجان هم آشنا شده بودم در رژیم شاه ۲۰ هزار نفر را کشته بود.

غیب حالا به آن ماجرا ها هم می رسیدم و این آمار هایی که شما نوشته اید. می خواهم ببینم این ریشه های ضد شاهی که در شما وجود داشت، چگونه تقویت می شد؟ از کجا انگیزه های بیشتری در مبارزه پیدا می کردید؟

از فقر مفرطی که در جامعه بود اختلاف طبقاتی و حشاک بود. شما نمی دانید که فحطی چه کار می کرد. ثروتمندانی که خیر بودند، دیگ سب زمینی می گذاشتند و تفری، یکی یا دو تاسیب زمینی می دادند به مردم و این می شد قوت روزانه اینها.

غیب اینکه در شرایط جنگ جهانی دوم است و در همه جای دنیا وضع به تقریب به همین شکل است. همان زمان در شوروی که شما به آن پاور داشتید، وضع از این هم بدتر بوده است.

بله، ممکن است در شوروی هم همین گونه بوده باشد اما من در شوروی زندگی نمی کردم، در ایران زندگی می کردم و زندگی مرفه دیگران را هم می دیدم.

شماره عضویت شما در حزب چند بود آقای عمویی؟

ما شماره عضویت در سازمان جوانان داشتیم آن زمان.

یک جایی آقای کیانوری آورده که شماره عضویت من در حزب توده ۴۴۴ بود و معنایش این است که نا آن زمان ما ۴۴۴ عضو داشتیم.

خب من یک کارت موفتی داشتم که مربوط به سازمان جوانان حزب توده ایران بود.
پس کارت عضویت حزب را نداشتید آن زمان؟

نخیر. بعد از آن من رفتم به ارتش که کارت سازمان نظامی را به من دادند و شماره اش ۲۰۹۰ بود.
در حزب توده دقیقا دنبال چه چیزی می گشتید؟ شما یک جوان دبیرستانی بودید که نباید خیلی هم فهم کاملی از مسائل داشته باشید در سال های ۲۵، ۲۶ با فعالیت های سیاسی و در حزب توده چه چیزی را دنبال می کردید؟

عدالت اجتماعی را البته من این ادعا را دارم که درک ما از مسائل اجتماعی، به مراتب بیشتر از جوانان هم سن و سال غیر حزبی بود.

یعنی فهمی از عدالت اجتماعی در آن دوره داشتید؟

بله. اختلاف طبقاتی را در آن دوره به خوبی حس می کردم. چیزی که فکر می کنم امثال شما امروز هم به آن باور ندارید.

و این اختلاف طبقاتی به نظر شما ضد عدالت بود؟

بله. برای اینکه همه ارزش ها را طبقات زحمتکش تولید می کرد و نصیب کسانی می شد که هیچ سهمی در تولید این ارزش ها نداشتند.

بخشی از کسانی که در آن دوره مکتب مالی مناسبی داشتند، یا تحصیل کرده بودند یا دارای صنعتی بودند؛ یک گروه از نخبگان تکتو کرات به شمار می آمدند. به نظر شما این برخورداری یک حق طبیعی شان نبود؟

نه! آنرو تمندان آن زمان زمین داران و مالکان زمین ها بودند.

حتی اگر این را هم بپذیریم، باز هم این برخورداری حق شان نبود است؟

بله، بدون تردید. چون آنها ثروت شان را از زحمت و عبت به دست می آوردند.

یک بحثی در کتاب تان دارید که اشاره کرده ام یکا آن زمان برای شما ناشناخته بود. بعدها بزرگ ترین دشمن همین امریکای ناشناخته شدید. هرگز شد که قانون اساسی امریکا را بخوانید و بدانید علیه چه مفهومی مبارزه می کنید؟ این امریکاستیزی شما چگونه شکل گرفت؟

کودتای ۲۸ مرداد چنین نقشی را ایفا کرد.

پیش از آن امریکاستیزی نبودید؟

نه. به همین علت هم در ورود ارتش متفقین به ایران امریکایی ها، از اساس در مقایسه با انگلیسی ها مورد نفرت نبودند. افزون بر این سرمایه داران امریکایی در کرمانشاه نبودند. تنها نظامیان انگلیسی و هندی بودند که از مرز غربی کشور وارد شدند و کرمانشاه را اشغال کردند.

چرا تنها انگلستان مورد نفرت شما بود؟ ارتش روسیه هم ایران را اشغال کرده بود، شمال کشور را در تصرف خود داشت و قدرت مسائل اخلاقی و فجایع که ارتش سرخ در شمال ایران به وجود نیاورده بود. چرا شوروی مورد نفرت شما نبود؟

خب ما یک باوری داشتیم. باور ما این بود که اتحاد شوروی نخستین کشور سوسیالیستی است که با انقلاب اکثر نواسته تر ازم راسرنگون کند و به عنوان پایگاه کمک به جنبش های رهایی بخش در جهان عمل می کند. حتی دیگرانی که با دیکتاتورهای کشور خودشان می جنگند و حمایت می کنند. الان هم که علیه فاشیسم مبارزه می کنند اگر کشور ما الان اشغال شده، در آن ابتدا من به عنوان نوجوانی که هنوز هم توده ای نشده ام، از اشغال ایران خیلی ناراحت و متأسف بودم اما بعد دیدم که متفقین دارند می جنگند علیه فاشیسم، بنابراین اجتناب ناپذیر بود اشغال ایران.

خب از آن سو هم می شود گفت که اگر اجتناب ناپذیر بود، برای انگلیسی ها هم اجتناب ناپذیر بود. من می خواهم ببرسم که چطور می شود یک کشور متجاوز خوب باشد و یک کشور متجاوز بد. آیا این یک استاندارد دوگانه نیست؟

چرا شاید همین طور باشد اما به هر حال این مبانی ایدئولوژیک است و آدم دلستکی هایی دارد و ماشوروی را برحق می دانستیم. فکر می کردم شوروی نمی خواهد به ایران تجاوز کند اما نظام ایران علاقه ویژه ای به آلمان پیدا کرده و می تواند این خطرناک باشد و خوب در آن شرایط جنگی، حتما لازم بود که متفقین با هم رابطه داشته باشند. در آن زمان برای ما کاملا توضیح داده می شد که انگلیس و شوروی الان نیروهای متفقین هستند که باید با هم علیه فاشیسم بجنگند.

بر این مبنا توضیح می دادند که البته شما باید از نیروهای انگلستان نفرت داشته باشید اما از نیروهای شوروی به عنوان دوست استقبال کنید.

نه به این علت که این آن است و آن این. خب انگلستان یک تاریخچه پر از تجاوز به جهان دارد و برای امروز و دیر روز نیست. انگلیس همواره در تمام دنیا یک کشور استعمارگر بود و این را ما می دانستیم.

روسیه هرگز کشور استعمارگر نبوده است؟

در دوره تزاریش بله، ولی در دوره شوروی خیر.

در دوره شوروی هم بعدها تبدیل به یک کشور استعماری و متجاوز نشد؟

نه.

در مجارستان دخالت نکرد؟ در یوگوسلاوی دخالت نکرد؟

البته اینها می تواند مورد انتقاد قرار بگیرد اما متجاوز نبود. ارتش سرخ، دنیا را نجات داد. یک فداکاری در مقابل فاشیسم کرد که به نظر من تمام جهانیان و مدارش هستند.

اگر بخوانید در مقیاس واقعی ببینید این ارتش امریکا بود که دنیا را نجات داد با ارتش سرخ؟

ارتش امریکا پس از اینکه ضرب های اصلی را ارتش سرخ به فاشیسم زد، وارد شد.

این امریکا بود که موازنه جنگ را تغییر داد و این یک حقیقت تاریخی غیر قابل انکار است.

بله، بدون تردید ورود امریکا و گشایش جبهه دوم خیلی کمک کرد اما چقدر ورود به جنگ را طول دادند، باز کردن جبهه دوم را کاملا به تعویق انداخته بودند و آنقدر ادامه دادند که احتمال شکست ارتش سرخ می رفت. پس از اینکه آنجا فاتح شدند و پیش رفتند، آن مقاومتی که در لنینگراد شد، پس از آن بود که امریکا جبهه دوم را

باز کرد.

با این تحلیل ها و شکل توضیح مناقشه های آن زمان جهان، احتمالا مشکلی نداشتید که اگر ارتش سرخ کل ایران را هم تسخیر کند.

نه، نه! این جور نبود. آن زمان هم ما همچین علاقه ای به ارتش سرخ نداشتیم اما مثل شما ضد شوروی هم نبودیم.

وارد بحث حزب در تهران می شویم. در سال ۱۳۲۶ که شما به تهران می آیید، در فردر زمانه به یک نکته ای اشاره دارید درباره پیر نامه های جمعه کلوپ حزب و در توصیف فضای نو پسید که «حیات حزب همیشه پر از مستمعین بود و دبیران و مسوولان حوزه ها مانند کلاس درس برای مستمعین سخنرانی می کردند. خودتان می گوید شبیه کلاس های درس بود، با خیلی از جوانانی که هنوز اندیشه و شخصیتی شکل نیافته داشتند. آیا به شکل شست و شوی مغزی جوانان نبود در حزب توده؟

امر ترویج و تبلیغ یک امری است که در هر ایدئولوژی وجود دارد. شما می خواهم مارکسیسم را یاد بگیرید. گام نخست همین است که مساله جامعه شناسی و اختلافات طبقاتی را بفهمید، خوب وقتی دلیلش را بفهمید، طبیعی است که می روید به دنبال ایدئولوژی. از اساس مبارزه طبقاتی، اشکال سه گانه دارد. مبارزه صنعتی اش می شود مبارزه های اقتصادی، مبارزه ایدئولوژیک آن همین مساله نظریه ها و ایده ها است و یک مبارزه سیاسی هم هست که تشکیلات به وجود می آورید و علیه نظام حاکم مبارزه کنید و وقتی در یک مکتب معینی قرار دارید طبیعی است که باید آگاهی پیدا کنید. شما که به حزب توده دید مغزی دارید، کار های آن را «شست و شوی مغزی» تلقی می کنید.

در زمانی که شما به دید که نفی ارانی را نمی شناختید. نخستین بار کی با دیدگاه عایش آشنا شدید؟

من با نام دکتر ارانی وقتی که در سازمان جوانان بودم آشنا شدم، به ویژه که یک آموزش دیالکتیک ارانی هم وجود داشت که از دیدگاه های ایشان بود. یک بحث جبر و اختیار هم مطرح بود، خوب این آشنایی حاصل شد اما آشنایی و اطلاعات ما خیلی کم بود.

از آقای ارانی به عنوان پدر مکتب چپ در ایران یاد می شد؟

ارانی رهبر معنوی حزب توده ایران است.

شما اشاره کرده بودید که رهبران حزب می آمدند و در حیات برای شما حرف می زدند. در آن دوره با چه کسانی آشنا شدید؟

در حقیقت من کاری با آنها نداشتم. نشست های حزبی را در حیات لول کلوپ می گذاشتند و گوینده ای آنجا صحبت می کرد. من برای نخستین بار کسانی مثل ملکی را دیدم، احمد قاسمی را دیدم، همین کیاتوری را دیدم. رادمش را دیدم و او را بیشتر از اینها می دیدم چون روزهای جمعه برای سخنرانی سازمان جوانان هم می آمد.

پس بیشترین تاثیر در شکل گیری اندیشه شما در آن زمان را هم حتما این آقای رادمش داشته است؟ به هر حال دبیر اول حزب بود.

مساله این است که شما بارها اشاره کرده که در این حزب «آزادی و آزادی» را یاد گرفته اید، متهمی من می خواهم به این برسم که در این مکتبی که آموزش می دیدید، چقدر اهمیت به برقراری دموکراسی داده می شد و چقدر اهمیت و تاکید بر برقراری ایدئولوژی بود؟ در این مکتبی که آموزش داده می شد به جوانان، به نظر می رسد که برقراری ایدئولوژی چریش زیادی داشت نسبت به برقراری دموکراسی.

ببینید مسائل تئوریک را همای عمل است. هر اقدام عملی که شما بخواهید انجام دهید، باید یک آگاهی های نظری هم داشته باشید که هدایت تان کند تا در یک جهت روشن پیش بروید. وقتی شما به این اصل باورمند شدید که جامعه بر مبنای مبارزه طبقاتی شکل گرفته و اصولا تاریخ جامعه بشری بر اساس مبارزه طبقاتی است و این طبقات با هم در ستیزند این نیست که من خوشم بیاید یا نه، واقعیت جامعه بشری این است که طبقات مختلف منافع و وجود دارند و طبقه ای خلق ارزش می کند و طبقات دیگری دستاورد آنها را از آن خود می کنند. این پایه مبارزه ما بود. تئوری ها و ایدئولوژی ها می آیند و توضیح می دهد که چرا این شکلی است و به چه علت این تاریخ یک چنین کیفیتی دارد. این شست و شوی مغزی نیست. اگر می خواستید، برخلاف این عمل کنید، آن می شد شست و شوی مغزی.

بحث من درباره این است که آزادی نیازمند باور داشتن به دموکراسی است. در مکتبی که در آن دوره به شما یاد داده می شد، تلاش برای استقرار ایدئولوژی جای تلاش بر استقرار دموکراسی را می گرفت. این را شما می پذیرید یا نه؟

اصلا شما چه مفهومی از دموکراسی می دانید؟ یک زرق و برق لحظه ای اسمش را دموکراسی می گذارید بدیلی به نام دموکراسی را در مقابل سوسیالیسم می گذارند و جوانها را فریب می دهند با این اصطلاح. هرگز دموکراسی جایگزین سوسیالیسم نمی شود. سوسیالیسم زندگی جامعه بشری را در گرو می کند و در درون خودش هم دموکراسی سوسیالیستی می تواند به وجود بیاورد.

در این دموکراسی سوسیالیستی، که نمونه بارز را در شوروی دیدیم، باقی طبقات حقی ندارند؟ طبقه سرمایه و فئودال و... اینها نباید باشند و نباید حرف و رای داشته باشند؟

خب سوسیالیسم می آید که این طبقات نباشند یعنی سیستم اقتصادی به شکلی طراحی می شود که دیگر صاحبان سرمایه وجود ندارند. بحث نظام های اقتصادی - اجتماعی، نیازمند مجالی به مراتب بیشتر از این گفت و گو است. به نظر می رسد که درک شما از دموکراسی، وجود همه طبقات در جامعه است.

پس شما بر این باور بود و هستید که سوسیالیسم یک ستیز دائمی دارد با آن دموکراسی که ما می شناسیم و از نظر شما یک دموکراسی پر زرق و برق غربی است؟

بدمو کراسی ستیز ندارد اما نظام سرمایه داری می جنگد. با باور طبقاتی امثال شما می زدند.

اشکال ندارد، بجنگد، موفق باشد! شما هنوز فکر می کنید که حذف طبقات اجتماعی ممکن است؟

بله. ما بالاخره می رسیم به جامعه بی طبقه. مسیر طولانی است و دشوار است اما باید بدانید که آغاز جامعه، یک جامعه بی طبقه بوده است و آخرش هم یک جامعه بی طبقه خواهد بود این «دموکراسی امریکایی» پیش کش شما و دیگر شیفتگانش اما «موش کور» تاریخ کار خود را می کند.

آقای عمومی به راستی هنوز هم معتقدید که این اتویا قابل تحقق است؟

بله

و در آن جامعه بی طبقه اگر من دلم خواست که سرمایه دار باشم، بر اساس استعدادها و توانمندی‌ها و شایستگی‌هایم نخواهم پذیرم که اندازه یک کارگر ساده درآمد و پر خورنداری داشته باشیم، آن وقت تکلیف‌شان را می‌گذرانند حق، رای و سهم من چیست؟

شما چگونه می‌خواهید سرمایه‌دار باشید؟ جز با غصب ارزش‌هایی که به وسیله دیگران تولید شده است؟ در جامعه‌ای که اختلاف طبقاتی به نسبت محو شده و اساس زندگی افراد جامعه بر پایه کار است و کار، اگر شمای نوعی میلی به بهره‌بردن از ثمره کار دیگران داشته باشید، این تمایل، باز مانده جامعه طبقاتی پیشین است و نشانی است از ناتمام بودن حل تضاد طبقاتی.

اشاره دارید که در کلوب برنامه‌های فرهنگی و تفریحی فراوانی برگزار می‌شد به یک آبدارخانه اشاره کرده‌اید که کارگران می‌آمدند و آنجا بازی‌های مختلف اوقات فراغت، از برنامه‌های فرهنگی، نمایش‌ها، موسیقی‌ها سخن گفته‌اید. فکر نمی‌کنید که تجمیع همه این برنامه‌ها در یک مرکز سیاسی، خودش به این دلیل بود تا شمای جوان را از جامعه جدا کنند؟ به شکلی به جدایی شما از جامعه منتهی نمی‌شد؟ به هر حال بخش مهم زندگی‌تان و اوقات و عمرتان را آنجایم گذرانید.

آنجا یک نمونه‌ی از جامعه پیشرفته بود چرا فکر می‌کنید که ما از جامعه جدا شدیم؟ اتفاقاً بهترین فرزندان این جامعه در آنجا حضور داشتند. شما نمی‌دانید، به راستی کارگرانی که می‌آمدند آنجا با چه اشتیاقی می‌نشستند و با همدیگر بحث و صحبت می‌کردند، حتی همان زمان که داشتند با هم شطرنج بازی می‌کردند بحث این بود که عرصه جهانی هم همین گونه است؛ یک طرف سوسیالیسم است و یک طرف سرمایه‌داری و سر اینها شرط می‌بستند که کدام طرف می‌برد شطرنج را.

شما در کتاب‌تان اشاره کرده‌اید که «با این اشتغالات، بنده از سایر تفرجگاه‌هایی نیاز می‌شدم، نتیجه‌اش می‌تواند به جدایی شما از جامعه واقعی بیرون از حزب بینجامد.

نه، نه، من که آنجا را دیدم، چنین درکی ندارم از ماجرا، مگر در جامعه آن روز چه چیزهایی بود که با رفتن به حزب از آنها محروم می‌شدیم؟

فکر نمی‌کردید که دنیای شما خیلی چکیده شده در «جامعه بی طبقه اتوپیایی» که به شما آموزش داده شد و دست یافتن به آن ممکن نیست؟

اینجوری نیست که شما می‌گویید. ما هم یک زندگی داشتیم مثل همه جوان‌های دیگر متفاهرش این بود که من نمی‌توانستم تاثیر فرهنگ بروم، باید پول می‌دادم و این امکان برای آدم‌های کمی وجود داشت اما خوب هفته‌ی یکبار، در کلوب حزب تئاتری به وسیله بهترین هنرپیشه‌های ایران روی صحنه می‌رفت را می‌دیدم و پولی هم نمی‌دادم. آنجا ما را چیزی جدا نکرد بود، چیزی را که نمی‌توانست داشته باشیم، به من می‌داد.

خب در همان دوره‌ی که شما به کلوب رفت و آمد داشتید، روابط میان اعضای حزب چه شکلی بود، حضور زنان به چه شکلی بود و چقدر از جامعه سستی ایران پیروی می‌کرد و چقدر نمی‌کرد؟

به گمان من فعالیت حزب مزید بر آن آثار سیاسی که داشت از نظر حقوق زن و حضور زن در جامعه خیلی کمک کرد.

شما در کلوب حزب چند تازن را می‌دیدید؟

چند تا؟! خب قاعدتاً من نمی‌توانم عددی به شما بگویم.

منظورم این است که حضور چشمگیر داشتند؟

بله، ما سازمان زنان داشتیم البته در کرمانشاه خیلی ناچیز بود و دلیل اساسی آن هم این بود که در یک جامعه سستی حضور زنان در یک حزب سیاسی می‌توانست نتیجه عکس به بار بیاورد. یادم هست در جریان آن اعتصابی که ما در کرمانشاه داشتیم، تمام مدرسه‌ی پسرانه را به اعتصاب گشادیم و اینها در دفتر حزب جمع می‌شدند. دختر خاله من که در دبیرستان شاهدخت بود، به من مراجعه کرد و پرسید که پس چرا نمی‌آید مدرسه ما و بحث کنید تا اعتصاب بشود. من گفتم خیلی خب می‌آیم. فردایش در کلوب حزب مطرح کردم و آقای علوی گفت که نه، شما به دختر خاله‌تان بگویید که درباره حقوق دانش آموزان، آنها هم این حق را دارند اما برای اینکه سوءاستفاده نشود، خوب است آنها هم دست به اعتصاب بزنند و بزنند خانه‌های‌شان اما نباید اینجا چون اگر در نای‌شان هم بیایند اینجا، به فوریت حرف برای مادرست می‌کنند و شروع می‌کنند علیه ما صحبت کردند. به این ترتیب دبیرستان شاهدخت هم اعتصاب کرد اما قرار شد که دختران بروند به خانه‌های‌شان و اصل ماجرا را توضیح بدهند برای پدر و مادران‌شان.

شما در واقع در یک جامعه بیرون از حزب زندگی می‌کردید که وجود خارجی داشت و با آن رودرو بودید. این دغدغه‌هایی که در کلوب بحث آنها می‌شد، در بیرون از حزب، در این جامعه واقعی چقدر بر سر آنها بحث بود میان مردم عادی که عضو حزب توده هم نیستند؟

به هر حال در همه جامعه‌ها یک تعداد محدودی فعال سیاسی وجود دارد و در ایران هم همین جور بود. حزب هم این موضوع را می‌دانست.

ضرورت مبارزه با شاه ویر انداختن نظام جز و اصول ثابت حزبی در حزب توده بود؟

بله، البته تا مدت زمانی مسئله بر اندازی نظام مطرح نبود، بلکه مسوولیت ناهمسامانی‌ها و وابستگی به کشورهای سرمایه‌داری مورد توجه ما بود.

و شما عمیقاً به براندازی شاه باور داشتید و آن را دنبال می‌کردید؟

بله، همین طور است.

با اینکه شما می‌خواستید که نظام شاهنشاهی را براندازی کنید، پس چرا درست در همان زمانی که شما وارد حزب شدید و فعالیت ضدشاهی را می‌آموختید، از راس بالایی کادر حزب توده، سه تن وارد کابینه قوام شدند؟

سال‌های ۲۴ و ۲۵ بود و ما تلاش می‌کردیم که از شرایط معین موجود استفاده کنیم. این دورانی است که حزب توده ایران مبارزه ضد فاشیستی را پشت سر گذاشته و اکنون برای آزادی در جامعه ایران و تشکیل جبهه ضد استبدادی و نه براندازی نظام شاهنشاهی فعالیت می‌کنند. موقعیتی است که با حزب ایران و با حزب دموکرات ایران می‌تواند ائتلاف کند با حزب دموکرات آذربایجان و کردستان هم، اینها می‌توانست کمک کند.

برای جلوگیری از دیکتاتوری شاه، ما بر این گمان بودیم که اگر چنین سدی در مقابل شاه قرار نگیرد، محمدرضا که الگوش رضاشاه است و فرماندهان ارتش هم دور و برش قرار گرفته‌اند، همان تجربه دیکتاتوری را دنبال می‌کنند، پس باید از همه امکانات استفاده کرد و ائتلاف با دولت قوام یک امکان بود.

شما حضور در کابینه قوام را درست می‌دانید؟

امروز من به این مطلب نقد دارم. من امروز فکر می‌کنم شرکت حزب در کابینه قوام السلطنته کار درستی نبود چرا که حزب توده ایران شناخت تاریخی نسبت به قوام السلطنته و وثوق‌الدوله داشت و نباید با حزب او ائتلاف می‌کرد.

درباره این سه وزیر توده‌ی کابینه قوام، آقای کیانوری، یک نقل قولی دارد که این سه نفر را «باند فاسدان» خوانده است. این تعبیر چقدر درست است آقای عمویی؟

من چنین اظهار نظرهایی را تایید نمی‌کنم، یک مقدار متأثر از آن فرانسوی‌نیمی است که آن زمان در رهبری حزب وجود داشت.

از جناح آقای نادر شرمینی هم در کتاب خاطرات خودتان یاد کرده‌اید و خیلی هم درباره‌اش خوب نوشته‌اید و به گونه‌ی از زندگی تجملی و مانند اینها نوشته‌اید و گویا بعد هم متهم می‌شود به «ثروت‌اندوزی». مهم‌ترین انتقادی که به جناح آقای شرمینی داشتید چه بوده است آقای عمویی؟

یکی اینکه یک تئوری‌های بی‌اساسی را تحمیل می‌کرد به حزب و یکی دیگر خاصه خرجی‌هایی را به وجود می‌آورد، آموزش‌های مضری را هم تدارک می‌دید من در کتاب توضیح داده‌ام که برای نمونه در سازمان جوانان یک مقاله‌ی رای به داد و از من خواست که آن مقاله را ترجمه کنم. من گفتم آن را خواندم و دیدم زبان خارجی من در حدی نیست که بتوانم آن را ترجمه کنم اما گفت هر مقداری که می‌توانی ترجمه کن و من دستکاری‌اش می‌کنم. من رفتم یک چیز خیلی خیلی ناقص را به او دادم و او خودش که خیلی به زبان خارجی مسلط بود آن را درست کرد و در همان نشریه داخلی به اسم من چاپ شد و کلی تشویق رای به همراه آورد. من در همان کنفرانس سازمان جوانان شرمینی را نقد کردم. گفتم: که آقای شرمینی برای اینکه من را وابسته به خودش کند، یک چنین رشوه‌ی به من داد. خوب است که همین ماجرا موجب شدن وی را بشناسم.

شما مدام در این گفت‌وگو، در هر جایی که حرف زده‌اید، در همین کتاب خاطرات‌تان، از «دیکتاتوری آقای محمدرضا شاه» نوشته‌اید. این البته تنها مربوط به شما نیست. خیلی از فعالان سیاسی آن زمان، مدام بر همین نکته می‌فشاندند. من از شما می‌پرسم که شما در سال ۲۵ و ۲۶ دقیقاً چه احساس حقیقی می‌کردید؟ این «دیکتاتوری» که می‌گویید دقیقاً چه نشانه‌هایی داشت. آنچه ما از آن دوره می‌دانیم و می‌بینیم، یک فضای سیاسی باز است که فعالیت‌های آزاد حزبی و مطبوعات آزاد وجود داشت، البته یک وجود نسبی و در حد مقدور آن دوره، بنابراین شما چگونه از به وجود آمدن «دیکتاتوری» احساس خطر می‌کردید؟

خطر بزرگی که همان دوران هم وجود داشت، همین حکومت هزار فامیل در ایران بود. در مرکز خاندان پهلوی و دور از مرکز فامیل قدرتمند اصفهان و انصار پهلوی‌ها بودند که ارکان قدرت مملکت را از آن خودشان کرده بودند. در نتیجه این حکومت می‌رفت به سمت آن چیزی که الگوش بود الگوش رضاخانی. یکی دیگر از نشانه‌های هم وجود گروه‌های «فاشیست مسلکی» مانند «حزب آریا» «موسکا»، «پان‌ایرانیست‌ها» و مانند اینها بود که از پشتیبانی رژیم پر خوردار بودند.

یعنی اگر کودتای ۲۸ مرداد رخ نمی‌داد، به نظر شما حکومت محمدرضا شاه تبدیل به یک حکومت استبدادی می‌شد؟

این تمایل را داشت اما به نظر من شرایط اجتماعی ایران در آن زمان به گونه‌ی بود که اگر کودتای ۲۸ مرداد رخ نمی‌داد، مایه سمت یک دموکراسی می‌رفتیم.

و در این دموکراسی‌شدنی که شما از آن نام می‌برید، آیا شاه حضور داشت یا بر انداخته می‌شد؟

نه، شاه حضور داشت.

آقای عمویی بخشی از نگاه‌تان به شوروی را گفتید. چقدر شوروی در برنامه‌های حزب تبلیغ می‌شد؟ شما که به وادیو مسکو گوش می‌دادید، البته همه هم حزبی‌های‌تان هم گوش می‌دادند، در همین برنامه‌ها، در همین رادیو، چقدر استالین به عنوان یک پیشوا برای شما تبلیغ می‌شد و چقدر تمایل به تنها کشور سوسیالیستی جهان در آن دوره پررنگ بود؟

خیلی پررنگ بود، خیلی. واقعاً همه ما یک عشقی به استالین داشتیم. حتی می‌توانم به شما بگویم که وقتی استالین در گذشت، من گریه کردم. شاید برای دیگران هم همین گونه بود. ما خیلی علاقه‌مند به استالین و شوروی بودیم.

به شکلی شوروی را موطن اصلی خودتان قلمداد می‌کردید؟

موطن اصلی پروتاریای جهان.

به نظر خودتان این میزان شیفتگی به یک نیروی خارجی یک آفت برای یک حزب سیاسی نیست؟ البته در کتاب‌تان اشاره کرده‌اید به این آفت و گفته‌اید که ما در واقع «جریان دست‌دوم بودیم» و تمام تفکرهای سیاسی و اجتماعی در ایران هم ریشه گرفته از یک جای دیگری است و نیروهای سیاسی ما در حقیقت می‌خواهند همان نسخه بیرونی را بیاورند در اینجا و اجرائی کنند. آیا این یک آفت بزرگ نیست که یک حزب در یک کشوری تا این حد شیفتگی و شیفتگی نسبت به نیروی بیرونی و دیدگاه خارجی داشته باشد؟

نه، نه. به نظر من انترناسیونالیسم یک واقعیت پویایی است که نه بر مبنای ایدئولوژی معین بلکه بر مبنای پایگاه طبقاتی معین شکل می‌گیرد. زحمتکشان جهان یک وحدت واقعی و یک وحدت طبقاتی به دور از خواست عمر یا زید دارند. این پیوند هر چقدر قوی‌تر باشد، شانس پیروزی بیشتر است. بنابراین اگر در کشوری پیش از کشورهای دیگر، زحمتکشان یک انقلابی کردند و پایگاه قدرتی به وجود آوردند، این می‌تواند پشتوانه پشتیبانی از همه زحمتکشان جهان باشد. این راه یادتان باشد آقای آقای که مادر جامعه‌ی چون ایران دست به فعالیت زده بودیم که پیشینه فعالیت تشکیلاتی بسیار نازلی داشت و متأسفانه هنوز هم به همین شکل است.

چیزی که شما خیلی‌ها به آن اشاره کرده‌اند، آیا پنهان کردن عمدی کاستی‌های سیستم شوروی نبود؟

در کتاب «خانه دایی یوسف» اشارات دقیقی وجود دارد که چگونه جریان چپ آن دوران، بر ناکامی‌ها، نقض حقوق بشر و آزادی‌های مردم، شکست اقتصادی سیستم سوسیالیستی در شوروی سرپوش می‌گذاشت و تبلیغ چیزی را می‌کرد که وجود خارجی نداشت. یک جایی در این کتاب اشاره می‌شود و به نقل قول‌های متواتر هم این تأیید شده که وقتی جریان‌های توده‌ای یا فدایی به شوروی رفتند، آنقدر از فضای واقعی آنجا دور بودند که مثلاً از دیدن گدا در خیابان‌های سن پترزبورگ «تعجب» می‌کردند، خود نویسندگان این نقل قول‌ها اذعان کرده‌اند که پس از ورود روسی با واقعیت‌های اجتماعی و سیاسی و اقتصادی شوروی متوجه شدند که «خیلی ناآگاه» بوده‌اند. این ناآگاهی در شما هم وجود داشت؟

ما اطلاع دقیقی از شوروی نداشتیم، واقعیت همین است اما کتاب «خانه دایی یوسف» که شما به آن اشاره کردید، به نظر من به قلم یک سیاسی بریده است. همیشه هم نقل قول بریده‌ها نمی‌تواند مبتدیان دوری کسی باشد. یادم می‌آید، یک روزی آقای دهباشی زنگ زد اینچنین گفت که نظر تان درباره این کتاب چیست و گفتم که من آن را نخوانده‌ام اما شنیده‌ام، شما چرا مشتاقش شده‌اید؟ بعد شنیدم که آقای دهباشی جایی نقل کرده که آقای عمومی گفته است، من سواکی ام، من گفتم که من کی این حرف را زدم، پرسیدم که شما ناشر کتاب یک آدم بریده‌ی هستی و الان چرا از من نظر می‌خواهید؟

بحث من درباره این کتاب نیست، درباره کلیت موضوع است. آیا این ناآگاهی از حقایق که در شوروی وجود داشت، وجود نداشت، آیا واقعیت این نیست که جامعه سیاسی آن روز ایران و جریان چپ کاستی‌های شوروی و آن سیستم بی‌طبقه را نمی‌دید یا اگر هم می‌دید پنهانش می‌کرد؟ درست است، واقعیتش این است که ما نمی‌دانستیم کاستی‌های کشورهای سوسیالیستی چه هست. فکر می‌کردیم که خیلی از مشکلات سرمایه‌داری در کشور شوروی حل شده است.

اشاره کردید که برای استالین گریه کردید. چندی بعد آقای خروشچف در یستیمین کنگره حزب کمونیست شوروی، گزارش از جنایت‌های بی‌سابقه استالین، گولاگ‌ها، سرپه‌نیست کردن‌ها و دیگر فجایعی که در شوروی به دست استالین انجام گرفته بود را ارائه کرد که تازه این یک چیز کوچکی از همه آنها بود. این گزارش هرگز به دست شمارسید آقای عمومی؟

نخیر.

کی متوجه عمق جنایت‌های آقای استالین شدید؟

البته من این اصطلاح را به کار نمی‌برم، استالین خشونت‌های زیادی به کار برد. رفقای قدیمی راه محاکمه و به اعدام کشاندن کسانی را به جوجه‌های تیرباران سیرد که «زنده باد سوسیالیسم» می‌گفتند. این خشونت‌ها ظلمه خیلی زیادی به اردوگاه سوسیالیسم زد اما خدمات استالین خیلی فراتر از این حرف‌هاست.

بین این هفت، هشت میلیون انسانی که استالین به گور فرستاد، اگر کسی می‌گفت «زنده باد لیبرالیزم» از نظر شما مشکلی نداشت که کشته شود؟ چون افسوسی که داشتید برای کسانی بود که به گاه سر به نیست شدن «زنده باد سوسیالیسم» می‌گفتند.

چرا، یکی مثل بوخارین نباید کشته می‌شد. یک متفکر بود حالا بشوینک نبود. باور من بر این اساس است تعیین می‌کنند روابط خود را با دیگران. من به هیچ وجه با فرد مخالف دشمنی ندارم، با نظام سرمایه‌داری دشمنی دارم اما با یک بورژوا و یک فرد سرمایه‌دار دشمنی نیست.

به نظر تان در این دشمنی با نظام سرمایه‌داری جایز است هر کسی که به نظر می‌رسد خدمت شایسته‌ی به حفظ نظام سرمایه‌داری می‌کند را یا خشونت از سر راه داریم؟

ببینید انقلاب طبیعت خودش را دارد. آدمکشی تحت هیچ شرایطی خوب نیست. من به جد معتقد به حذف اعدام در قانون جزایی هستم، حتی اگر کسی جنایت کرده باشد. من تحت هیچ شرایطی آدمکشی را جایز نمی‌دانم چه برسد به اینکه کسی را بکشیم چون طرفدار سرمایه‌داری است. این نظام سرمایه‌داری است که چنین آتشی را بر می‌افروزد و جنگ ایجاد می‌کند به این خاطر که می‌خواهد اسلحه بفروشد و سرمایه داشته باشد، جنگ را احتمالی می‌کند.

در سال ۲۵ دیگر به حتم گرایش شما برای خانواده روشن شده بود، هم از بعد مذهبی و هم از بعد مبارزه سیاسی روشن بود که شما چه راهی را می‌روید. با توجه به دیدگاه‌های مذهبی پدرتان و مخالفتش با فعالیت سیاسی شما، پدر هرگز تلاش نکرد که شما از مبارزه سیاسی دست بشوید؟

بله، پدر من خیلی دموکرات بود.

هرگز مخالفت نکرد اما به حتم حمایت هم نکرد؟

نه نکرد، او عقاید خودش را داشت و با این وجود نگران فعالیت‌های من بود.

می‌خواهم وارد حوادث چالش برانگیز سال‌های ۲۴ بشوم اما پیش از آن، در درد زمانه اشاره می‌کنید به طراح «قیام افسران خراسان» از «شجاعت» این افسران پاخی تقدیر و اشاره می‌کنید که به «قلب قدرت» سرکوبگر می‌زنند. نخست این پرسش من را جواب بدهید که در سال ۲۴، اصلاً محمدرضای جوان چه قدر قدرتی داشته که بخواند سرکوبگر هم بشود. ابتدا این اصطلاح را برای من توضیح دهید.

شاه همه کاره مملکت بود، حالا اگر آدم بی‌عرضه‌ی از آب درآمد، آن بحث دیگری است. محمدرضا هیچ وقت آدم دموکراتی نبود، اگر دموکراتیک بود هم از بی‌عرضگی‌اش بوده است.

یعنی این واژه سرکوبگر یک مقدار تحریف تاریخ نیست؟ منظورم دقیقاً در همان دوره سال‌های دهه ۲۰ است، بعد از آن موضوع دیگری است.

بله، البته شما انبوه کاسه‌لیسانی که از جمله «جان‌نثاران» بودند و دمار از روزگار زحمتکشان کشور در می‌آوردند را نادیده می‌گیرید.

یک گروه افسر که باید به مام وطن پیش از هر چیزی متعهد باشند، در زمانی که کشور در اشغال دو نیروی قدرتمند خارجی است، دست به یک شبه کودتا در ارتش می‌زنند، آیا این قابل تقدیر است آقای عمومی؟

البته من تصحیح می‌کنم لفظ کودتا را با لفظ قیام، همان جور که حتی در همان سال‌ها هم در نشریه‌های ایران، حتی نه در نشریه‌های حزبی، در همه آنها واژه «قیام افسران خراسان» استفاده می‌شد. آنها قیام کردند علیه ژنرال‌هایی که همه‌شان وابسته بودند یا انگلیسی یا نوکر شاه بودند. ما در درون ارتش شاه، ذلت و خوری

این ژنرال‌هایی که ستاره‌ها و قبه‌ها را می‌زدند اما چقدر حقیر بودند را به چشم می‌دیدیم. شما باید می‌دیدید، این سیستمی بود که واقعاً باید به آن مدال حقارت می‌دادند اما در مقابل اگر یکی از افسرانی که در قیام افسران خراسان شرکت داشتند را از نزدیک می‌شناختید، بی‌می‌بردید که این آدم‌ها چقدر با افسران دیگر فرق دارند، یا آن افسران متعلق و چاپلوس، من یادم در این ارتش و اسمش را گذاشتم «ارتش قلی». به راستی که در این ارتش، همه تلاش برای همان چیزی بود که روزی در کتاب «اطاعت کور کورانه» می‌گوید. فرد را از اساس طوری بار می‌آوردند که چشم بسته بگوید قلیان. یادتان باشد که شما مظالم آن نظام را تجربه نکرده‌اید.

اشاره کردید به کتاب «اطاعت کور کورانه» که به عنوان یک مانیفست در میان علاقه‌مندان حزب توده خیلی مقبولیت داشت. آیا از اساس ارتش دموکرات هم ممکن است وجود داشته باشد؟ شما در ارتش بوده‌اید و ضرورت نظم ارتش را درک کرده‌اید، آیا نباید نظم ارتش بر اساس سلسله مراتب حفظ شود؟

بله، این باید باشد اما آگاهانه.

نفس ارتش با دموکرات بودن متفاوت دارد...

نه، نه، ببینید، انضباط و منظم بودن فرق دارد با اطاعت کور کورانه. من باید از بالادست اطاعت کنم بر مبتدیان

اینکه به من تفهیم می‌کنند این که اطاعت کور کورانه باشد، ارتباط درست در ارتش باید به این شکل باشد. برای یک نمونه، درست در وسط میدان جنگ که فرمانده دستور آتش می‌دهد، سرباز چه جور اطاعتی باید داشته باشد. این نفس اطاعت آگاهانه از اساس ممکن نیست دیگر، آمد سرباز تا خواست آگاهانه اطاعت کند از دستور فرمانده‌اش، جنگ تمام شد. این اطاعت آگاهانه چه مشکلی از مشکلات ارتشی که باید از مرزها دفاع کند، حل می‌کند؟

ببینید، پیش تر باید روی این مبانی کار شده باشد. میدان جنگ که میدان آگاه کردن نیست، میدان جنگ برای جنگیدن است؛ بکش یا کشته می‌شوی. بنیان ارتش شاهنشاهی نه بر آگاهی که بر «اطاعت کور کورانه» است و هر ارتش دیگری هم که چنین باشد، نظامی است ضد مردمی.

بحث این حقیقت است که برخی دستورهای نظامی از یک ساختار منطقی پیروی نمی‌کنند. یک نمونه اینکه به یک دلیل به گروهان دستور می‌دهند، یک پلی که سال‌ها منابع کشور برایش زحمت کشیده و ساخته شده را منفجر کنند، دلیل مهمی هم دارد. اگر این اطاعت به قول شما «کور کورانه» نباشد و بخواند این را تفهیم کنند و آگاهی بدهند که چرا ممکن است دشمن بیاید و از پل هم بگذرد و هنوز گروهان برای منفجر کردن پل به نتیجه نرسیده باشد.

آگاهی دادن، آن وقت، موقعش نیست. دوره جنگ دوره انضباط شدید است که باید هر دستوری بدون کم و کاست اجرا شود، این آگاهی باید قبل داده شود. ارتش و آن نظامی باید بداند که دقیقاً چه کار دارد می‌کند، متافع ملی کجاست و ارتش دارد به کی خدمت می‌کند و اگر این حکومت خدمتگزار مردم باشد، از آن در هر شرایطی دفاع کند.

فکر می‌کنید که در همین ارتش سرخ قوانین بر اساس «اطاعت کور کورانه» بود یا اطاعت آگاهانه؟ نه، ارتش سرخ، ارتشی بود که حزب کمونیست شوروی آن را تشکیل داد، یعنی حزبی که خدمتگزار انقلاب بود، برای دفاع از دستاوردهای انقلاب این ارتش را تشکیل داد. برای همین می‌دیدیم که به راستی چه کار کرد و واقعاً در تاریخ سابقه ندارد، در هیچ یک از جبهه‌های جنگ جهانی دوم که شما چیزی مثل لنینگراد ببینید.

ببینید، من فکر می‌کنم که مساله ما در اختلاف بر داشت از ماجرا و این آدم‌هاست. افسران خراسان جدای از تفکری که ۶۰ سال پیش داشته‌اند و مورد تأیید من هست یا نیست، بی‌شک آدم‌هایی با نیت‌های پاک، با شهامت، با اصالت و تحصیلگرده بوده‌اند. این اما یک بحث ثانوی است، اصل کار آنهاست؛ اقدام علیه ارتش از دل خودش، چنین اقدامی چقدر می‌تواند مشروع باشد؟

وقتی که ارتش خدمتگزار یک نظام غیر مردمی باشد، لاجرم جزئی از مبارزه شما علیه رژیم متوجه مبارزه علیه همین ارتش هم می‌شود.

هدف شورش افسران خراسان دقیقاً چه بود؟

قیام افسران خراسان بر مبتدیان بر داشت خام اسکندانی بود. او فکر می‌کرد که می‌تواند در گوشه‌ی ایران و آن سوی گنبد کاووس یک منطقه آزادشده وجود بیاورد که بعد از آن گسترش دهد به کل ایران و نظام را تغییر دهد. این تصور اسکندانی بود، تا آنجا که من برداشت کردم.

تفکر بسیار اشتباهی هم بود.

به نظر من بر داشت نادرستی داشت از مساله.

یک پرسش کلیدی دارم در اینجا. شما می‌گویید که نسبت به ارتش سرخ شوروی یک حس مناسبی داشتیم یا توجه به همه آنچه در جنگ جهانی گذشت و حتی با وجود اشغال ایران در همان زمان، می‌خواهم بدانم در سال ۱۳۲۵ که شما یک جوان ۱۶، ۱۷ ساله بودید، دو تا واژه چه مفهومی داشت برایتان؛ یکی «ایران» و دومی «میهن پرستی»؟

خیلی، خیلی زیاد لززش داشت. بهترین دلیل همین که اصلاً قبل از اینکه من با حزب توده ایران و بحث شوروی و اینها آشنا بشوم، کنسولگری انگلیس را دشمن خودم و دشمن ایران می‌دانستم به همین دلیل می‌رفتیم و شعارهای ضد یهودی دیوار سفارت انگلستان می‌نوشتیم. فکر می‌کردیم که آلمان می‌گوید که نژاد آریایی‌تر است و ایران هم که جزو نژاد آریایی است و اگر برویم این را بنویسیم روی دیوار انگلستان که در جنگ با آلمان است، یک کار میهنی انجام داده‌ایم.

ایران برایتان ارزشمند بوده است؟

بله.

هیچ وقت در تضاد با عقاید سوسیالیستی تان قرار نگرفت؟

نخیر. البته من میهن دوستی را متفاوت از ناسیونالیسم می‌دانم. به اشتباه این دو واژه مترادف هم شده و یگانه هم شده است. ناسیونالیسم یک چیزی است برخاسته از نظام بورژوازی و میهن دوستی مفهومی است تاریخی. از زمانی که دولت - ملت شکل گرفت، میهن به وجود آمد که مفهومی می‌شود سرزمین اصلی مردمی که ویژگی‌های خاصی دارند، زبان مشترکی دارند و...

در این میهن پرستی شما، مقابله با تجزیه ایران هم جزو اصول خدشه ناپذیر بوده یا...

هر چیزی که منجر به تجزیه ایران شود، از نظر من نادرست است.

پس ما وارد بحث «جمهوری آذربایجان» می شویم.

من همین ابتدا اصلاح کنم که ما چیزی به نام «جمهوری آذربایجان» نداریم، جز همانی که پایتختش باکو است.

البته آن زمان تلاش کردند یکی دیگر هم اینجا بسازند، می خواهم وارد این بحث بشویم. از همان

ابتدا ارتباط حزب توده با شوروی محل پرشش بسیاری بود. شما به عنوان یک عضو ساده در جریان این

ارتباطات بودید یا خیر؟

ما شوروی را به عنوان نخستین کشور سوسیالیستی و حامی همه جنبش های رهایی بخش جهان

می دانستیم. یک چنین حسی ما داشتیم از همان ابتدا به شوروی.

البته ارتباط ارگانیک و سازمانی هم داشتید. جوری که یک رابط حزب داشتید با سفارت شوروی.

نه با سفارت شوروی چنین ربطی نداشتیم. با حزب کمونیست شوروی ربط داشتیم.

این حزب کمونیست شوروی دستورهای رایج به حزب توده در داخل کشور القانمی کرد؟

دستوری نبود. خود من پس از انقلاب دهنی داشتیم به مسکو و خیلی دیدار داشتیم اما هرگز چیزی به عنوان

دستور نبود. آنها شرح می دادند از وضع خودشان و ما هم شرح می دادیم از وضع خودمان.

یک نمونه اش، انحلال شاخه آذربایجان حزب توده در خاتمه فرقه دموکرات است که گفته می شود به

دستور مستقیم حزب کمونیست شوروی انجام گرفت؟

شاخه حزب در آذربایجان اصلا بدون اطلاع رهبری حزب توده ایران پیوست به فرقه دموکرات. این اینکه

خودشان در آنجا بود.

و شما هیچ واکنشی نشان ندادید؟

بعد حزب تأیید کرد.

یعنی ناقرماتی به این بزرگی و سرپیچی از مناسبات حزبی را شما تأیید کردید؟

من (باخنده)؟

نه همان رهبری حزب.

بله، و رهبری حزب تأیید کرد.

فکر نمی کنید این با توجه به دستور شوروی بوده باشد؟

هر فکری می شود کرد، ولی این فکر را من نمی کنم. برای شما ضد توده ای ها همواره و در همه چیز

همین گونه است.

در خاتمه آذربایجان، حزب توده دفاع خیلی سرسختی داشت از فرقه دموکرات تا همین جا که بحث

شد و شاخه آذربایجان خودش را متعلق کرد و در اختیار نیروهای دموکرات قرار داد. آن زمانی که این

اتفاق های افتاد، همان جوری که در کتاب تان نوشته اید به شدت هوادار خاتمه آذربایجان بودید. هنوز هم

دفاع می کنید از خاتمه ای که فرقه دموکرات به پا کرد.

بله من دفاع می کنم.

حکومت آقای پیشه وری را دارای انگیزه های تجزیه طلبی نمی دانستید؟

مطلقاً نه.

دو، سه تا فکت تاریخی است در مورد حکومت آقای پیشه وری. یکی از فکت های تاریخی که در «سند

ودرو» و «سند آمده است و مبنی بر دستور حزب کمونیست شوروی برای ایجاد جنبش تجزیه طلبانه در

شمال ایران» این را شمار می کنید؟

یعنی از ایران جدا شود؟

بله.

بله من ردمی کنم.

واقعیت ندارد؟

تخیر. ودرو و «سند» یک ضد شوروی ناب است و در تحریف تاریخ

استاد.

خب این یک اتهام قابل رسیدگی است به ویلسون و زمانی که

این اتفاق های افتاد، شما نگران این نبودید که به سمت تجزیه طلبی

پیش برود؟

ایدا، یک سرسوزن هم اگر چنین حسی پیدایم کردیم امکان نداشت من

به آن وابسته بشوم.

چقدر از آقای پیشه وری شناخت داشتید؟

خیلی کم، خیلی کم. من همین قدر می دانستم که پیشه وری در دوره

رضا شاه به اتهام کمونیست بودن چیزی نزدیک به ۱۰ سال در زندان بوده

و پس از آن در سال ۲۰ از زندان آزاد می شود و حزب دموکرات را در

آذربایجان شکل می دهد.

اسناد و مدارکی که بعدها در مورد انتصاب وی به تجزیه طلبی و

شوروی منتشر شد را شما از اساس قبول ندارید.

ایدا قبول ندارم. ببینید مساله آذربایجان یک جنبش واقعی مردمی است

متشکل با قزاق در جمهوری آذربایجان نظر گاه های ویژه خودش را داشت

که به کلی فرق داشت با نظر گاه های استالین. با قزاق در صدد گسترش

آذربایجان بود. البته اینها را هم که می گویم آگاهی های بعدی است. مال

آن زمان نیست و بعدها مشخص شد. اختلاف بین با قزاق و پیشه وری هم

همین بود. مساله از بین رفتن پیشه وری که همچنان هم مکتوم ماند، خود

نشان از اختلاف آنها بود.

بخش زیادی از کسانی که خودشان در آن دوره تصمیم به پشتیبانی از خاتمه آذربایجان گرفتند، بعدها

خیلی نسبت به این اعلام حمایت ها از فرقه دموکرات ایران از پشتیبانی کردند و انگیزه های تجزیه طلبی در

حزب دموکرات را مورد تأیید قرار دادند. از نظر شما اینها استدیت ندارد؟

به نظر من این کسانی که شما اشاره می کنید کسانی هستند که مبانی ایدئولوژیک شان عوض شد.

این سندهایی هم که موجود است مثل همین سند ویلسون یا متن حکم دفتر سیاسی حزب کمونیست

شوروی به میر جعفر با قزاق برای تجزیه آذربایجان ایران اینها مورد قبول شما نیست.

اینها سند سازی است. قزاقان سند ساخته اند در این باره.

خب سندهایی هم هست که در خود اسناد حزب توده مورد تأیید قرار گرفته است. انگیزه های

تجزیه طلبانه فرقه دموکرات آنقدر جدی بوده که در گزارش های فراوان حزب توده هم در این باره به

آنها اشاره شده. مهم ترین نمونه اش همین که وقتی هیات ناظر حزب توده به آذربایجان می رود، می بیند

که در بسیاری از این نهاد های حکومت محلی به جای عکس شاه که عیب نفراول کشور بر اساس قانون

اساسی مشروطه بوده، عکس استالین نصب است. همین خودش می شود یک گزارش بلند بالا در حزب

توده در باره انگیزه های تجزیه طلبانه فرقه دموکرات. همین گزارش ها، همین موردی که من گفتم، خودش

نشانه انگیزه تجزیه طلبی در فرقه دموکرات نیست؟

نه، ببینید البته و حتماً این کار، کار نادرستی است اما به نظر من دلیل آن انگیزه های تجزیه طلبانه نیست. همان

عشق و علاقه ای است که اشاره کردم به استالین میان ما وجود داشت. دلیلش همان نفرتی است که نسبت به شاه

وجود داشت. شاه اصلاً نماینده مبین نیست، غاصب است و هیچ دلیلی ندارد که اگر من ایران را دوست دارم،

شاه را هم دوست داشته باشم.

یک حکومت محلی با پشتیبانی همه جانبه یک کشور خارجی و یک ارزش خارجی که به شدت هم

قدرت مند است، در منطقه ای از ایران تشکیل شده و دارای مناسبات دیپلماتیک خارجی خودش هست و

به فکر ساختن ارزش هم هست و در هیچ جایش و در هیچ کدام از ارکان این حکومت محلی اشاره ای به

مختصات سیاسی آن روز ایران نمی شود، آن وقت شما می گوید که این حزب هنوز تجزیه طلب نیست؟

بله، تجزیه طلب نیست. کسانی مانند با قزاق از این فکر ها داشتند که بیایند و تلاش کنند برای یک دست

کردن آذربایجان و آذربایجان ایران را بچسباند به آذربایجان. همین الان هم هنوز ما داریم رفقای که به قول

خودشان می خواهند مبارزات «جنبش خلق آذربایجان» را تداوم دهند و البته اینها فرق دارند با پان تر کیست ها در

آذربایجان خودمان، اینها به شدت علیه همدیگر مبارزه می کنند و در ماهیت با هم متفاوت هستند. برخی از همین ها

مبین دوست هستند اما می خواهند آذربایجان یک حقوقی داشته باشد البته حتماً در چارچوب ایران. برخی دیگر

هم می خواهند این آذربایجان ما با کشور آذربایجان یکی شود، یک سری هم می شوند پان تر کیست و می خواهند

آذربایجان ما بچسبد به ترکیه اینها فرق دارد و باید مافوق قابل بشویم بین شان، آن زمان هم فرق داشتند با هم.

این «جنبش خلق آذربایجان» جدای از اینکه خود و «خلق» دارای یک بار تجزیه طلبی است، یک

عقبه می داشته است. این عقبه مانند آقای خیابانی و اینها می شود گفت که افراد حقوق پر ایر طلب بوده اند

اما بعد آنها یک شب جدی پیدا می کند به سمت تجزیه طلبی. هم بحث جداسازی از ایران و پیوستن به

آذربایجان مطرح بوده و هم بحث پان تر کیسم که خود تان به آن اشاره خیلی جدی داشتید. خیلی انتظار

گزافی نیست که در آن پلشوی آذربایجان ایران، دیدگاه آدم هایی مانند با قزاق بیاید و دست بالا را بگیرد؟

با قزاق مورد تأیید من نیست اما دیدگاه هایی که شما در قالب «پرسش» مطرح می کنید هم خیلی عجیب است.

برای نمونه همین که در «خلق» بار تجزیه طلبی می بینید.

دیدگاه های تجزیه طلبی مورد تأیید شما نیست، مورد تأیید شوروی که بود.

با قزاق نظر گاه های تحریفی داشت و به هیچ وجه مورد تأیید حزب کمونیست اتحاد شوروی نبود است.

به هر حال در خاتمه آذربایجان دست بالا را پیدا کرده بود و مستقیم هم با مسکو در ارتباط بوده است.

نه و ابتدا این چیز ها درست نیست. او اگر اقدامی بر خلاف برنامه اتحاد شوروی می کرد به فوریت جلوش را

می گرفتند. با قزاق هنوز به این مرحله نرسیده بود که بتواند تقوید پیدا کند در

ماجرای آذربایجان. یک نظر گاه هایی داشت که همین ما هم سبب درگیری

وی با پیشه وری شد و تازه از همین درگیری با پیشه وری یک شهرتی پیدا

کرد.

بخش مهمی از تحلیلگران بی طرف مانند آقای آبراهامیان و... که در

این باره نوشته اند بر این باورند که خاتمه فرقه دموکرات، بر نامه سازی

شوروی برای جدایی آذربایجان از ایران بوده است. شما هرگز این

سوءنیت را قبول ندارید یا دست کم انگیزه یک همچین سوءنیتی را؟

تخیر قبول ندارم.

به چه دلیل حکومت شوروی، باید حمایت کند از تشکیل یک

حکومت خود مختار در یک استان ایران؟

برای اینکه این کمک می کند به آزادی مملکت. بلور به حقوق خلق هادر

تمام کشورهای آزاد مصداقی و عینت دارد، کما اینکه در یوگسلاوی، نظام

فدراتی وجود داشت «خلق های صرب، کرووات، اسلونی، بوسنی و...»

کشوری که خودش آزادی ندارد، چگونه می تواند به یک کشور

دیگر کمک کند برای آزادی؟

کدام کشوری می گوید؟

شوروی...

این نظر شماست، به نظر من آن آزادی سوسیالیستی وجود داشت، طبقه

سرمایه داری آنجا از بین رفته بود و شوروی موفق بود در این کار. البته بله

هر جایی که این طبقه سرمایه دار از بین می رود، خود این طبقه معتقدند آنجا

خفقت است اصلاً.

برش



مخالف تجزیه ایران بوده و هستم

حکومت پیشه وری «تجزیه طلب» نبود

پیشه وری را کم می شناختم

با قزاق و پیشه وری دو دیدگاه متفاوت داشتند

حکومت پیشه وری را مردم آذربایجان می خواستند

در آنجا آسفلت خیابان به پاکر دند دانشگاه و رادیو تلویزیون به وجود آورده اند. اصلاحات ارضی کردند و به همین جهت هم دهقان آذربایجانی، پایگاه اصلی فرقه دموکرات بود.

● **حُب اینها که همه کمک های شوروی بوده است، کار خیلی بزرگی انجام نداده اند.**
شوروی؟! شوروی آن زمان حطی داشت درون مرزهای خودش. آنقدر شرایطش دشوار بود که نمی توانست ارتش سرخ را سیر کند. این حرف ها کدام است که می زنید؟ شما آسان چشمانتان را به حقایق تاریخی می بینید.

● **این «حقایق تاریخی» از نظر شما است. در نهایت شما بر این باورید که در آن دوره مردم حکومت محلی را می خواستند؟**
خیلی خیلی بسیار زیاد.

● **پس چرا هیچ گونه مقاومتی در برابر ایداعختش نکردند... در همین تصاویری که وجود دارد وقتی نیروهای ارتش که وارد تیر می شوند، استقبال خیلی زیادی از آنها می شود**
(خنده همراه با استهزا)
نمی شود؟

قدر مسلم چون شما نبودید که این اتفاق را ببینید، دارید حرف کسانی را نقل می کنید که هوادار ارتش شاه بودند و این نافرست است. امروز هم قلم و خبرهای فراوانی از انواع استقبال ها فراهم می آید. شما به عنوان یک خبرنگار به همه این قلم های تبلیغاتی باور دارید؟

● **پس همچنان بر این باورید که مقایسه فتح آذربایجان با مقایسه غارت نیشابور در عهد مغول یک مقایسه درستی است؟**
بله. بله. باید پای صحبت آذربایجانی ها بنشینید و این صحبت ها را بشنوید. آنوقت می بینید که این قبایل کاملاً درست است. کتاب «شک سیلان» را بخوانید تا گوشتی از آنچه بر مردم آذربایجان رفته را درک کنید.

● **این جمله ها، جفا به تاریخ نیست آقای عمومی؟**
شما خبرنگاران تلاش کنید جفا به تاریخ نکنید. ما که کاره بی نیستیم. شما با مطبوعات سرو کار دارید و لایو مردمی که نوشته های شمارا می خوانند، می خواهند اینها را دوری کنند. حیفاست.

● **شما آقای خلیل ملکی را تا آن زمان که رفت آذربایجان چقدر می شناختید؟**
من مطلقاً و رانمی شناختم. تا زمانی که انشعاب کردند.

● **یعنی در جلسات حزبی و... اینها، هرگز خلیل ملکی را ندیده بودید؟**
بله، من اصلاً ملکی را ندیده بودم.

● **آقای خلیل ملکی یکی از وزنه های ثنوریک این حزب پیش از انشعابش بوده است. چگونه شما او را ندیده اید؟**
خب آن زمان، من عضو سازمان جوانان بودم و کاری با ملکی نداشتم.

● **مهم ترین دلیل انشعاب آقای ملکی و گروه دیگری از روشنفکران با سابقه حزب، همین بحث پشتیبانی حزب توده از فرقه دموکرات است. این انشعاب به شما یک تکان سختی نداده که شاید مسیری که حزب در پشتیبانی از فرقه دموکرات در پیش گرفت، مقداری نادرست بوده است؟**
این انشعاب زمانی انجام شد که من در کسوت نظامی بودم.

● **البته همان زمان در کنفرانس سازمان جوانان حزب شرکت داشتید و هنوز نرسیده ایم به سال ۲۷ که شما وارد نظام می شوید.**
من سال ۲۶ وارد نظام شدم و این اتفاق هم سال ۲۶ افتاد اما من در دانشکده افسری بودم و به جد حزب از من خواسته بود که در این دوره، هیچ گونه تماسی با حزب و رفقای سابق نباید داشته باشم و به راستی یکی از سخت ترین دوران زندگی من این دو سال دانشکده افسری بود. آن زمان دانشکده افسری دو ساله بود.

● **به هر حال خبرش را شنیدید؟**
بله!

● **فکر نکردید که ممکن است این بخش مهمی از روشنفکرانی که جدا شده اند، حرفی داشته باشند و انتقادهای درستی انجام دهند که اگر به آنها توجه نشود، ممکن است فراداشد پاشنه آشیل حزب؟**
مساله انشعاب و طرح مساله فرقه دموکرات و اینها، در آن زمان جوری که من شنیدم خیلی داغ بوده اما من از این مساله های کل دور بودم.

● **در کتاب نوشته اید با اینکه خود ما انتقادهای جدی به تصمیم گیری ها و موضع گیری های حزب داشتیم اما در کنفرانس «تایید رهبری حزب و طرد انشعابیون، مهم ترین وظیفه اخلاقی و سیاسی هر توده ای قرار گرفت»، این نشان می دهد که خود شما هم در آن زمان در مورد تصمیم حزب توده در مورد فرقه دموکرات مقداری متزلزل شده اید و خیلی هم در پشتیبانی همه جانبه از فرقه، راسخ نبودید اما بحث انشعابیون، طرح این انتقادهای در کنفرانس کاملاً به حاشیه می برد.**
به هر حال مسائل مهمی بود. شما امروز از من پرسشی درباره یک حادثه می کنید که چند دهه از آن حادثه گذشته و مدت ها درباره آن فکر و بحث کرده ام و ذات و جوهرش را در آوردم. اصالت موضوع را پذیرفته ام و حواشی اش را حذف کرده ام. بله در آن زمان که من یک جوان بیست ساله می هستم، ممکن است تحت تأثیر یک سری عوامل قرار بگیرم و یک نگرانی هایی برام به وجود بیاید. حالا در آن کنفرانس تاجایی که من یادداشت من و ندیم و صیلا و رسولی، سه چهار نفری بودیم از مسوولان سازمان جوانان که به کتبی در مقابل نادر شرمینی بودیم. ما از اساس شیوه های تشکیلاتی سازمانی اینها را اشتباه می دانستیم و از نظر اخلاقی هم درود، یک اصل اصولی در حزب تبلیغ می شد اما در کمال ناسف به عکسش عمل می شد.

● **کدام اصل؟**
مردود شناختن فراسو نیستیم. شرمینی به جد دنبال باندبازی بود و به ما اعتیاد می داد برای اینکه جزو باندش شویم و همین امتیاز دادن سبب شد که ما ماموریت اینها را بشناسیم و رو در رویشان قرار بگیریم.

● **پس انتقادهایی جدی داشتید اما فرو خوردید. درباره همین انشعاب، واکنش حزب در همان کنفرانس، چنان که خود شما هم گزارش کرده اید، شایسته نبوده است. به هر حال، انشعابیون آدم هایی بودند که نه**

● **نیست؟! (با خنده) بله.**
ما که هر چه گفتیم شما نپذیرفتید اینها تجزیه طلب بودند اما اگر تجزیه طلب بودند شما در برابرشان بر می خاستید؟

بله. بله. مساله جدایی هر بخشی از ایران بر خلاف همین دوستی ما است. من به میهن باور و اعتقاد دارم و اصل تمامیت ارضی اش را یکی از شرایط مهم میهن دوستی می دانم.

● **من اگر بخواهم واقعیت و حقیقت را به من بگویید آیا در شرایط ایران آن زمان که از «حققان و دیکتاتوری» در آن می گوید، ترجیح نمی دادید یک بخشی از ایران جدا شود و ضمیمه خاک شوروی شود، همان شوروی «آزاد» از نظرتان؟**
مطلقاً، مطلقاً. من گاهی در خلال این گفت و گو فکر می کنم که پرسش های شما از مطلوبه هایی مانند واشنگتن پست و نیویورک تایمز نسخه برداری شده با محتوایی به شدت ضد توده ای، ضد مارکسیستی و سرلجام ضد شوروی.

● **به هر ترتیب این هم از چالش های گفت و گو با یک توده ای است دیگر. در اینجای بحث یک نکته ای که وجود دارد، این غائله آذربایجان و پشتیبانی یک نیروی خارجی به شکل نظامی از یک حکومت محلی در خاک ایران مشروع است یا غیر مشروع؟**
(با مکث) می تواند در بعضی مواقع صورت بگیرد. سریالان کویا در آنکولا می جنگیدند علیه بلژیکی ها تا دست استعمار را از آنجا کوتاه کنند و لومومبا تها و ابسته نبود که قهرمان ملی آنکولا بود.

● **پس می توانست انجام شود و این پشتیبانی شوروی از حزب دموکرات را فاقد هر گونه انگیزه سیاسی می دانید. تنها به دلیل «آزادی» می دانید؟**
نه، نه. فاقد انگیزه هم نبود. آنها گمان می کردند که به هر حال پیشه وری یک کمونیست سابقه دار است و می توانند پیشرفت در کل ایران کمک کنند.

● **در کتابتان و در خیلی از ورق های تاریخی اشاره شده که جریان چپ آن زمان از «معامله نفت در برابر فرقه» در توجیه شکست فرقه دموکرات و فقدان پشتیبانی جدی شوروی از این گروه استفاده کرده است. البته حُب خیلی سندهای تاریخی هم وجود دارد که ثابت می کند، در پایان دادن به غائله آذربایجان یک معامله ای میان امریکا و شوروی انجام گرفته است. این را خودتان هم اشاره کرده اید. این خالی کردن پشت فرقه دموکرات که این همه مورد تأیید شوروی بود و سکوتی که مسکو در برابر سرکوب آنها کرد، شما را به ماهیت پشتیبانی های شوروی از حزب توده بد گمان نکرد آقای عمومی؟ به فکر فرو نبرد؟ یک ضربه ای به آن پت زبانی که از اتحاد جماهیر شوروی در ذهن ساخته بودند، وارد نکرد؟**
واقعیتش این است که به قدری شوروی مورد تأیید و علاقه ما بود که در خدای های اینچنینی راهم ما با استفاده از فشار امریکا و ایستادگی توجیه می کردیم و می گفتیم که طرف مقابل مجهز است به سلاحی که او ندارد و مورد تهدید هم واقع شده و ناچار است که به معامله تن بدهد.

● **فکر نمی کردید که یک روزی ممکن است معامله نفت در برابر فرقه تبدیل بشود به معامله «نفت در برابر توده» و بلای مشابهی سر تان بیاید؟**
نه، هرگز. آن زمان من فکر نمی کردم که مساله نفت، یک مساله اقتصادی بفرنجی باشد و فکر می کردم که شوروی از اساس امتیازی نمی خواهد در شمال ایران و به دنبال این نیست که یک چیزی مثل شرکت نفت انگلیس در ایران و برای نفت شمال به وجود بیاید. نهایتش این خواهد بود که با ایران یک قرارداد ۵۰-۵۰ ببندد و البته اختیار دفترهای دخل و خرج هم با ایران خواهد بود.

● **پس دیدگاه بسیار مثبتی داشتید نسبت به شوروی. امروز نمی خواهید این دیدگاه را نقد کنید؟**
خیلی دید من تغییری نکرده است. بحث چیزی به نام نفت شمال بود که اصلاً هنوز وجود خارجی نداشت، همه بحث ها یک مباحثه سیاسی برای هیچ بود و بحث اقتصادی نبود. اتفاقاً آن قرارداد ۵۰-۵۰ نفت شمال اگر انجام می شد، یک الگویی به دست می آمد برای مبارزه با قراردادی که با شرکت نفت ایران و انگلستان و این همه مشکلات و گرفتاری ها هم پیش نمی آمد.

● **شما در کتابتان اشاره به «کشتار وحشیانه ارتش شاه در آذربایجان» و فتح آذربایجان را مقایسه کردید با غارت نیشابور به دست مغول ها. نوشته اید که «۲۰۰ هزار نفر آنجا کشته شده اند. اما خود نشریه «آزادلیق» پولوندا میواریزه که وابسته به فرقه دموکرات بوده، کل کشته شدگان را با درج نام و مشخصات حدود ۴۰۰ نفر عنوان کرد یا کلنل پایوس در گزارش خود می کند که نیروهای شاه کاری برای فتح تیریز انجام ندادند و خود مردم پیش از ورود آنها، ۳۰۰ نفر از فرقه دموکرات را گرفته بودند و آنها را می کشتند. این آمارهای «قتل عام ۲۰ هزار نفری» و «کشتارهای وحشیانه» و «مقایسه آن با غارت نیشابور» از کجا آمده آقای عمومی؟**
این آمارهایی است که همان موقع مطرح بود. ببینید الان بر سر آمارهای تلفات جنگ جهانی دوم روایت های متفاوت است. یک طرف می گوشت تا وزن کشتار هاراسنگین و یک طرف هم می گوشت تا کم رنگش کند. درباره آذربایجان هم همین جوری است. بله ارتش آمد، آرامش حاکم کرد اما ترغیبی که رژیم شاه به کار برد، استفاده از اویش طرفدار ذوالفقاری بود که با چاقو و تفنگ اینها را فرستادند و کشتار بی رحمانه کردند و این رقم کشتار ها، پیش از ورود ارتش است. ارتش که می آید یک گروهی را تیرباران می کند اما آن کشتار ها پیش از ورود ارتش به تیریز بود.

● **حُب البته یک فرآیند طبیعی هم می تواند باشد. گزارش هایش هم هست که وقتی ارتش شوروی پشت فرقه دموکرات را خالی می کند، مردم همان نواحی که نسبت به انگیزه های تجزیه طلبی فرقه دموکرات نگران بودند، بلند می شوند، البته حتماً با تحریک حکومت مرکزی هم بوده اما به هر ترتیبی، درگیری و بلوا می شود و دو طرف مناقشه جدی دارند با هم. حتماً این درگیری کشته شدگان هم داشته اما اینکه رقم ۲۰ هزار نفر آنجا کشته شده باشند، افرای آمیز به نظر می رسد.**
ببینید، تلاش کنید متصفانه بر خورده کنید. فرقه دموکرات در یک سال حاکمیتش کاری در آذربایجان کرد که در طول قرن ها در هیچ یک از شهر ها و استان های این کشور انجام نگرفته است.

● **ملاحظه کاری؟**

این بچه‌ها را می‌دیدیم یک راهپیمایی که از مسیر کوتاه آغاز می‌شد تا مسیرهای بلند. کوتاهش از دانشکده انصری بود تا همین ده و نیک بعدش از آنجا تا اولین می‌رفتیم که هر ۱۵ روز یکبار بود. بعد اولین می‌رفتیم یونجه‌زار و از آنجا هم تا امامزاده داوود. بیشتر وقت‌ها آذرمه نوبت به مسیر آخر و این راهپیمایی طولانی پرفر می‌رسید. بالینکه ما واحد پیاده بودیم اما افسران ما سب داشتند و سوار اسب می‌شدند و جلوی گروگان حرکت می‌کردند. من آنجا فردوست را می‌دیدم که با آن مقام پیاده حرکت می‌کرد، در یک برف سنگین. من فکر کردم، دیدم این یک روش بسیار درستی است. اگر من انتظار دارم که دانشجوی من سسختی را تحمل کند و ورزیده شود، خوب من هم باید همین کار را بکنم. بگذریم از اینکه من هم در دوره دانشجویی خودم همین کار را کرده بودم اما پیاده رفتن من انصر، یک روحیه مخصوصی به دانشجوی من می‌داد.

● یک سال بعد، دوره کار شما با آقای فردوست تمام می‌شود. بعدها در دوره انقلاب زمانی که شما فاتح بودید و آقای فردوست یک شکست خورد؛ او را دیدید؟

یکبار من فردوست را دیدم و آن در کمیته مشترک بود، درست در سلول مجاور سلول خودم خیلی حیرت‌آور بود. من اصلاً انتظارش را نداشتم. یک وقتی دیدم که یک آمد و رفت غیر عادی در بازداشتگاه می‌شود، تعجبم را برانگیخت، چون در کردی‌های کمیته مشترک خیلی سکوت است. این آمد و رفت‌ها به سلول مجاور سلول من، توجه را جلب کرد. فکر کردم که چه کسی را گرفته‌اند که این وضعیت حاکم شده، پس به بهانه دستشویی رفتن آمدن بیرون از سلول. خوب مأمور همراه من بود اما در سلول مجاور باز بود و من همین که داشتم می‌رفتم، زیر چشمن نگاه کردم دیدم زندانی این سلول، یک طرف نشسته است. چهره‌اش را ندیدم ولی به ظاهر پوستینی روی دوشش بود و مقابلش هم در حالیه دیوار دو تا جعبه میوه پر. رفتن دستشویی اما برای من خیلی عجیب‌تر شد. موضوع، از همان میوه‌ها فهمیدم که او از جعبه‌های مانیت است. چون آخر هفته یک چرخ می‌آوردند و خرما به ما می‌فروختند و لجنی که کمی برای رفع یبوست کاربرد داشت و من از آن در انفرادی استفاده می‌کردم این خیلی ذهن من را درگیر کرد. خوب آن زمان برای دستشویی رفتن، یکی یکی از سلول‌های می‌برد، با مأمور می‌رفت اما دیگر در بر گشتن، مأمور بعضی وقت‌ها همراهت نبود. من کارم را انجام دادم و به سرعت برگشتم. دیگر مأمور همراه من نبود آدم و سرک کشیدم و دیدم حیرت کردم. با خودم گفتم شاید دارم اشتباه می‌کنم، فردوست است اینجا، ولی بده فردوست بود متناهی خیلی عوض شده بود. این فردوست جدید فرق داشت. چون من خیلی تمایل داشتم با او و خوب در زمان ارتش همه روزها او را می‌دیدم. به جای آوردن ولی خیلی دغدغه من شد که بدلم چه شده که او آنجاست؟ همش گوش به زنگ صداها بودم. یک‌بار دیگر که می‌رفتم دستشویی دیدم که یک پاسداری نشسته است و پوئین هایش را جلوش گذاشته و در هم باز است و دارد با فردوست صحبت می‌کند. خوب من برگشتم و مرا کردند در سلول و در راستند. حرف‌های اینها توجه من را جلب کرد. می‌گفت که فیمار امشب برویم فردوست جواب داد که باز آن است آقا، گل و شل است، زانها همش الان گل است. او می‌گفت که نه تیمسار باید هر چه زودتر اینها را از زانها هایش برون کشیده، به نظرم می‌خواستند او را برینند زانهای عباس آباد و اسلحه‌ها را بگیرند.

● روایت خیلی جالب اما به هر ترتیب تلخی بود، این دوره زندان هر جوری که نگاه کنید به آن، باز هم تلخ است برای هر کسی. برمی‌گردیم به همان سال ۲۷ و ۲۸ زمانی که شما ممکن بوده دلیل بروز شایستگی‌های تان در ارتش و توانایی‌های که داشتید، بروید جزو گارد مخصوص شاهنشاه.

آنها می‌خواستند برانگردند...

● این انتخاب شما خیلی جالب است. آن وقت باید یک جوان ۲۶، ۲۷ ساله باشید. یک انتخاب آسانی پیش پای شماست که آینه تان را تا این می‌کنند و یک انتخاب دشوار تر و شاید با آن اعتقاداتی که داشتید در سرتان. می‌خواهم بدلم چگونه یک جوانی آن آینده خوب را می‌فروشد و واگذاری کند به یک آرمانی که خیلی امکان دارد بی‌نتیجه باشد؟ هیچ وقت در زندگی تان فکر نکردید که مانند دیگر آدم‌ها، نیازمند مکتب مادی خواهید بود، نیازمند زندگی و وزن و خوشی‌های روزمره زندگی؟

بدون تردید این نیاز حس می‌شد. من متکثر این نیستم که من هم دلم می‌خواست زندگی مرفه و آرامی داشته باشم و اندوخته‌ای به فرامی‌گوشم که بعد مشکلی نداشته باشم. این آرزوهای برای همه یکسان است اما من پیش از ایستادن به بر خورداری از این امکانات، دلم همراه مردم مملکت بود. اینها در سخت‌ترین شرایط زندگی می‌کردند و به همین خاطر من آرمانی داشتم که باید شرایط را تغییر داد. متوجه بودم که همین آرمان می‌تواند همه مزایای زندگی من، عمر و جتنم را بگیرد اما من داوطلبانه رفتم به سمش و وقتی که زرق و برق‌السر گارد در مقابل من قرار گرفت، دیگر چشم من را خیره نمی‌کرد. منتها در آن زمان نهایت دقت من این بود که در رد کردن چنین موقعیتی، برداشت خطرناکی از سوی رکن دوم ارتش نشود و فکر نکنند که حتماً عمد و مرضی در رد این پیشنهاد داشته‌ام. برای همین یک دلیل آوردم برای پذیرفتن عضویت در گارد شاهنشاهی که هنوز تجربه خدمتگزار می‌به‌عالیه حضرت را نداشتم.

● هرگز تا آن زمان عاشق نشده بودید آقای همویی؟

عاشق؟! نه، فر صفتی دست نداده بود. البته جوانی چرا امانی شد اسمش را عشق گذاشت. هوس‌های زودگذری که احتمالاً برای هر جوانی ممکن است پیش بیاید، من هم از همین هوس‌ها داشتم اما هرگز به شکلی یک عشقی که من را پایبند کند خیر.

● در حقیقت اشتغالات شخصی فردی شما بسیار کم بود؟

سرگرمی من از همان نوجوانی ورزش بود و مطالعه و خیلی کمتر چیزهای دیگری می‌توانست وجود داشته باشد.

● خوب می‌خواهم وارد بحث سازمان نظامی افسران بشویم نام‌خسر و روزیه را نخستین بار کی شنیدید؟ در همان زمان مدرسه، نام‌روزیه خیلی به گوش ما خورد بود. حتی من پیش از اینکه بیروم در ارتش، نام‌روزیه را شنیده بودم.

● ویرایش یک اسطوره بود؟

بله. روزیه چندان دستگیر شد و فرار کرد بخشی به دلیل توانمندی‌های خودش بود و بخشی دیگر به خاطر امکاناتی که حزب فراهم می‌کرد. روزیه با پایبندی به باور و توانمند بودن در عملکرد خود، یک چهره استثنایی شده بود. من وقتی رفتم دانشکده انصری در عمل دیدم که رسته تو بخانه دانشکده انصری، هنوز دارند نوشته‌ها و دستاویزهای روزیه را تدریس می‌کنند، چون خودشان چیزی نداشتند.

● پیش از اینکه در دانشکده انصری متوجه احیای شاخه نظامی افسران حزب توده شوید، در دوره‌ای که در

رفتار سال دوم می‌هانوشتم که اسمش را مانور می‌گذاشتند در حقیقت نگرشی بود که ارتش نسبت به امر تحکیم انضباط در داخل ارتش داشت. وقایع آذربایجان که در ایران رخ داد و شرکت پاره‌ای از افسران ارتش در جنبش آذربایجان، وضع انضباط را در ارتش یک مقدار سست کرده بود. بی‌اعتمادی به وجود آورد و تأثیرهای منفی در پی داشت. بنابراین تصمیم جدی رزم آرا این بود که ارتش را برگراند به آن نظام منضبط دوره رضاشاهی. خودش یک تجربه عملی در ارتش داشت، زمانی که فرمانده هنگ منصوب بود و در کردستان فتوحاتی داشت و خیلی موفق بود و همین شد دست‌ما به پیشرفت بعدیش در ارتش. رفت تا تیمساری و رئیس ستاد ارتش بالا رفت. برنامه جدی داشت در نظم دادن به ارتش. افزون بر این، خود افسران و فرمانده‌های گروگان‌های انصری دستور صریح داشتند برای اینکه یک مقدار منضبط و سختگیر تر از شرایط عادی باشد و به دانشجویان سال‌های اول امکان داده بودند در تیراندازی‌ها و تیراندازی‌ها یعنی در وقت شامگاه فشار بر دانشجویان سال‌های اول بیاورند و دست این «خداپایان» سال‌های دوم برای انجام هر گونه کاری که به این نظم کمک می‌کرد باز بود و به هیچ وجه مورد بازجویی قرار نمی‌گرفتند.

● شرایط آموزشی ارتش در دوره‌ای که شما وارد شدید، تا چه حد مطلوب و دارای استانداردهای روز بود؟ من نمی‌دانم آن زمان استانداردها چگونه بوده، برای نمونه در آموزش هادرسن مسیر فرانسه به چه شکلی بوده است اما بعدها آگاه شدم که به یک سری مشابهت‌هایی بوده، مثلاً این استانداردها اینجا یک مقداری ایرانی شده بود. برای نمونه به یک دانشجوی سال اول دانشکده انصری جدید آلوده بود، یک قوطی کبریت می‌دادند و می‌گفتند در محوطه آنقدر بگرد و مورد چه جمع کن که این پر شود. آخر مورد چه پیدا نمی‌شد آنجا (با خنده).

● زمانی که شما وارد ارتش شدید یک ضربیه سختی از ماجرای ۳ شهریور خورد شده بود و یک اختصار بزرگی بر اساس تشخیص خودشان داشتند که برگرداندن آذربایجان به مین بود. می‌خواهم ببینم وضعیت خود ارتش ایران در آن زمان و میزان اهمیت که به ارتش داده می‌شد، چقدر بود؟ با توجه به اینکه دو تا ارتش گردن کلفت همان زمان در ایران بودند، چه میزان دوراندیشی داشت سیستم برای تقویت ارتش، شما حس می‌کردید که رویش دارد سرمایه‌گذاری می‌شود؟

بله. من تصور این است که ارتش در برنامه بازسازی قرار داشت. ارتش لطمه بسیار زیادی از اشغال ایران خورده بود اما به هیچ وجه در مساله بازگرداندن آذربایجان، اختیاری نصیب ارتش نشده بود، چون کاری نکرده بودند. اختصار زمانی به وجود می‌آید که جنگی بشود اما واقعیت این است که آنجا اصلاً جنگی در کار نبود، یک مردم بی‌سلاحی را کشتند و شد اختصار که در آن هم ارتش نقش کمتری داشت و لباس و لوازم دولتی‌های آن را راه انداخته بودند. ارتش در راستای بازسازی بود و در این بازسازی بیشتر کمک‌های نظامی از ایالات متحده می‌آمد. آن زمان بحث دادن خمپاره‌ها و مژده بود و بعدش نوبت به بازو کاو و توپ ۷۵ میلی‌متری و این حرف‌ها رسید که می‌توانست خیلی برای تجدید سازمان ارتش موثر باشد. فرمانده‌های عالی‌رتبه‌ی مانند آرماتو این افراد که روحیه شدید ناسیونالیستی داشتند در آن زمان، البته بیشتر ادای هیتلر و ادرمی آوردند و اینها خیلی انتظار داشتند و از دولت ملام می‌خواستند که هر چه بیشتر جنگ‌افزارهای گسترده‌تری برای شان خریداری شود باز کشورهای که آماده هستند تا تسلیحات مدرن به ایران بدهند اما حقیقت این بود، تسلیحاتی که می‌دادند، اصلاً مدرن نبود. به هر حال دوره انصری من بود و من در گروگان مربوطم از همین جنگ‌افزارها در یافت می‌کردم. باور کنید چیزهای نوی نبود، کار کرده بودند که به ایران می‌دادند، مانند لباس نظامی‌های امریکایی در جنگ کره که می‌دادند افسران ایرانی بپوشند. به خاطر دارم که سرهنگ رحیمی یک بار این لباس را گوله و پرتاب کرد جلوی خودشان، همین رحیمی بود که بعدها شد طرفدار مصدق، آن زمان اصلاً یک احساسات دیگری داشت. در نهایت باید بگویم این تنها ماتی بودیم که احساس منفی داشتیم نسبت به گروه مستشاران امریکایی. رفتارها و سکانت اینها با ما مغایر اصول ارتشی و استقلال از همه یک‌ارزش بود.

● پس به مرور اندیشه‌های ضد امریکایی داشت در شما غلبان می‌کرد؟

حتماً همین طور است.

● یک نکته عجیبی وجود دارد من وقتی کتاب شمارا می‌خوانم، هر چقدر که می‌گذرد به جای اینکه باورهای مین پرستی تا آن تقویت شود باورهای توده‌یی در شما تقویت می‌شد، چگونه این ممکن است؟ به هر حال انتظار این بود که شما به یک افسر جسور مین پرست تبدیل شوید نه یک عضو یاغی در ارتش.

من به شدت مین دوست بودم، البته مین پرست نبودم. پرستش مین اصلاً معنی ندارد اما من مین دوست بودم و ایران را دوست داشتم و درست هم همین است که یک توده‌یی معتقد می‌تواند یک افسر خدمتگزار وطن دوست باشد.

● اما حزب توده را از ایران بیشتر دوست داشتید؟

حزب توده هم چیزی از ایران بود. یکی از تفاوت‌های ما با غیر توده‌یی‌ها در همین است که ما همیشه می‌گفتیم «حزب توده ایران» و در بازجویی‌ها چه زمان شاه و چه زمان بهمنی همیشه روی این لفظ ایران تأکید داشتیم. ما که این رایه کار می‌دیدیم می‌گفتند که این نشانه تعصب است اما حرف ما یکی بود، حزب توده ایران این حزبی بود که خدمتگزار این مملکت بود.

● حفظ این عقاید توده‌یی تان در ارتش شاهنشاهی باید کار دشواری باشد؟

به راستی دشوار بود اما من خیلی موفق بودم.

● به کار آقای فردوست اشاره کردید کسی که یار غار شاه و یکی از خائنان به او هم به‌شمار می‌رفت. او را چگونه آدمی یافتید؟

تصور من این بود کسانی که در اطراف محمدرضا پهلوی هستند همه آدم‌هایی سست عنصر، مشروب‌خور و قمارباز و لواط باشند اما من فردوست را خیلی افسر جدی و محکمی دیدم تقریباً جزو نخستین افسرهایی بود که صبح‌ها وارد دانشکده می‌شد، خوب البته راهش نزدیک بود لا کاخ می‌آمد بیرون و از لا کاخ تا در دانشکده صد متر هم کمتر بود اما همین هم که صبح اول وقت می‌آمد، لباسش همیشه منظم بود، گترش حتماً روی کفشش بود و اینها نشان می‌داد که یک ارتشی واقعی است. رفتارش به هیچ وجه رفتار یک دریاری نبود. رفتار یک افسر بود و بسیار منضبط. من از سال اول که به سال در رفتم، سرگروهبان گردان شدم و چون فردوست فرمانده گردان دانشجویان احتیاط بود، من سرگروهبان گردان او شدم. همکاری با فردوست برای من تجربه‌یی جدی شد. دیدم در اطراف شاه هم کسانی هستند که زندگی نظامی را جدی می‌گیرند. تصور ما جور دیگری بود ولی به راستی این جور نبود.

● چه چیزی از فردوست یاد گرفتید؟

همه‌انگی با دانشجویان، ما بیشتر وقت‌ها یک بر نامه‌یی برای دانشجویان داشتیم که افزون بر آموزش‌های نظامی،

حزب فعال بودید، می دانستید که حزب توده اقدام به تشکیل یک شاخه نظامی مخفی کرده است؟

بله، شنیده بودم اما به شکل رسمی خبر. یعنی نوشته‌ی در این باره نبود و خود حزب هم هرگز چیزی در این زمینه نمی گفت. در زمانی جسته و گریخته در این باره شنیدم که جنبش آذربایجان و کردستان پیروز شد و سپس شکست خورد آن زمان آگاهی یافتم که افسرانی از ارتش رفته اند و پیوسته به این جریان ها و بعضی های شان تیرباران و بعضی های شان در جنگ کشته شده اند و بعضی ها هم از مرز شوروی گریخته اند.

از نظر شما مشروطیت دارد که یک حزب قانونی، یک شاخه مخفی نظامی داشته باشد؟

این مبارزه علیه یک رژیم است.

به هر حال تا پیش از جریان های سال ۲۷، شما یک حزب قانونی در کشور بودید. درست بود که یک شاخه نظامی داشته باشید؟

چرا درست نباشد. ببینید من آنجا در کتابم یک جمله بی به کار بردم که نااندیشه سید دیوار نمی شناسد و وقتی در جامعه ایران این ایدئولوژی گسترش پیدا می کند، حتما سید دیوار یادگان ها هم می گذرد. جوانانی که آنجا هستند، در لباس ارتش هستند اما آنها هم مغز دارند و تحت تاثیر این ایدئولوژی قرار می گیرند و اندیشه ورزی می کنند.

نخستین یاری که خود روزیه را دیدید، کی بود؟

نخستین یار من روزیه را زمانی دیدم که برای مخفی شدن در منزل من از سوی رهبری حزب، ایشان را فرستادند.

در چه سالی؟

فکر می کنم پس از ۲۸ مرداد ۳۲ بود. خوب من، او را ندیده بودم اما عکسش را در کتاب اطاعت کور کورته دیده بودم. نامه بی به من ابلاغ می کرد که راس ساعت فلان روز فلان، شما باید در فلان نقطه باشید. یک تاکسی، یک اتومبیل سواری می آید از جلوی شمار می شود و چند متر جلوتر توقف می کند. خامنی پیاده از همان مسیر می آید و از جلوی شمار می شود و می رود در عقب ماشین را با می کند و داخل ماشین می شود. شما هم می روید جلو و در جلوی ماشین را با می کنید و سر نشینان این ماشین را می برد منزل خودتان و تا زمانی که حزب چیزی خلاف این را ابلاغ نکرده، اینها را در منزل خودتان نگهداری می کنید با رعایت همه جنبه های امنیتی. در نامه هم هیچ معرفی نشده بود که کی هستند اینها. من این کار را انجام دادم اما مانند گذشته که برای مأموریت هایی این شکلی می رفتم، بدون لباس نظامی و رتبه. وقتی که نشستم در ماشین و ماشین به راه افتاد، صدایی از پشت به من گفت که جناب سروان ما می خواستیم از آن پوست پلنگ شما استفاده کنیم. جا خوردم، گفتم که خوب من چه می دانستم یک انشاهی می شد لااقل!

شما که کتاب اطاعت کور کورته را خوانده بودید، به میانی اش هم اعتقاد داشتید؟ در این کتاب یک نکته های آمده که برای من جذاب بود. یکی بحث دارد درباره الگوی پیروی کردن در ارتش که این آقای روزیه اسمش را گذاشته اطاعت کور کورته و من می گذارم اطاعت آمرانه. فکر می کنید آن خود روزیه، توانست آن الگوی را که دوست دارد در سازمان نظامی خودش پیاده کند؟

تا حدی همین که شما می گوید درست است. بالاخره ارتش نیازمند اطاعت بود و در سازمان خود ما هم اطاعت جزو اصول خدشه ناپذیرش بود. در ارتش لاجرم باید اطاعت آمرانه باشد جز این نمی شود. منتها باید یک عنصر آگاهی بخشی به این افراد و آن را آموزش داد به این مفهوم که وقتی دستور فرماید به من ابلاغ می شود، آموزشی داشته باشم که این به حق دارد انجام می شود و زور نیست. بله، فرماید بالای سر فرمان می دهد اما این دستور باید بر اساس یک نظم و آگاهی شناخته شده بی باشد انضباط حزبی متاثر از چنین آگاهی است.

در مهر ۱۳۲۸ که به عضویت این سازمان مخفی در آمدید، نام خسرو روزیه چقدر مطرح بود؟

اصلا مطرح نبود.

به عنوان سرمشق این شاخه مخفی نظامی نبود.

اینها را بعدا.

شما فکر می کردید که این شاخه نظامی بخشی از شاخه نظامی حزب توده است؟

بله من به عنوان عضو حزب توده ایران رفتم آنجا.

در خاطرات آقای کیاتوری و دیگر استاد تاریخی هست که ۱۳۲۵، در پی پافشاری هایی که انجام می شود به ویژه انتقادهای آقای خلیل ملکی، شاخه نظامی حزب توده منحل می شود اما خسرو روزیه این را نمی پذیرد و شاخه افسران آزاد را با همان شاخه گذشته افسران حزب توده تشکیل می دهد. در زمانی که شما عضو شاخه نظامی می شدید، وابستگی آن به حزب در چه مرحله ای بود؟

در سال ۲۵ پس از شکست جنبش آذربایجان، انتقادهای بسیاری در داخل حزب مطرح می شود، از جمله همین نظریه بی که ملکی داشت و می گوید که به دلیل حساسیت رژیم به بسودن نظامی ها در داخل حزب، ما آسیب می خوریم. هیات اجرایی بر اساس اصرار ملکی این عقیده را می پذیرد اما در خود سازمان نظامی، روزیه و افسران دیگر سازمان مخفی، به شدت با آن مخالفت می کنند اما چون لورق عضویت (آنکت) و اسامی اینها را بایگانی حزب بوده است، هیات اجرایی آنکت ها را بر می گرداند به روزیه تا او به دست اعضای سازمان برساند و روزیه هم ماجرا را با تک تک افراد در میان می گذارد. برخی بر گرامی گیرند و پاره می کنند و دور می ریزند و می روند و برخی دیگر می گویند نه ما همچنان هستیم و به راهنمان ادامه می دهیم، حالا در حزب توده نمی شود، خود ما با همان ایدئولوژی کار را ادامه می دهیم و با روزیه همکاری می کنیم. تا اینجا سازمان نظامی از تشکیلات جدا بود اما در سال ۲۷ دوباره تجدید سازمان می شود و دوباره حزب به این نتیجه می رسد که سازمان نظامی لازم است. این پس از آن بود که مطرح کنند ایده انحلال سازمان نظامی، از حزب رفته است و با مراجعه نظامی ها به حزب رویه ورو هستیم و دوباره حزب دست به تجدید حیات سازمان نظامی می زند که

اتفاقا این بار کار آسان تر است. چرا که مبشری و سیامک و روزیه سه چهارم می هستند که خیلی از افسران قبلی را می شناسند شروع می کنند به مراجعه و ارتباط گرفتن و به این ترتیب در سال ۲۸ که من دوباره در ارتباط با حزب قرار می گیرم، سازمان نظامی شاخه نظامی حزب است.

این سازمان افسران آزاد که روزیه جزو کادر رهبری آن بود، همان سازمان منحل شده افسران حزب توده است؟

اصلا خودش بود.

پس در سال ۲۷، دوباره تجدید حیات می شود و خارج از ساختار حزب قرار نداشته در آن زمان؟

بله.

پس چگونه ممکن است، در این سازمان که همان سازمان افسران آزاد را دوباره آورده زیر لگوی حزب توده، خسرو روزیه نقش پر رنگی نداشته باشد؟

می توانست داشته باشد اما دلیلی ندارد که یک عضو تازه وارد نقش او و نام تشکیلاتی او آگاه باشد.

شما پیش از آنکه به شاخه نظامی حزب پیوندید، احتمالا می شنوید که محمد مسعود، روزنامه نگار و ادیکال و چپگرای ملی به قتل رسیده است و وقتی این را می شنوید، بکراست قتل او را انداخته اید گردن دربار؟

بله، ما عمیقاً باور داشتیم که کار گزاران اشرف پهلوی، محمد مسعود را کشته اند. حتی شایعه هایی وجود داشت که در باغ شاه برخی از درجه داران را هم اعدام کردند به این دلیل که آگاه شده بودند از مجریان این کشتار و یو برده اند که چه کسانی بوده اند در پشت پرده این ترور البته محمد مسعود هرگز چپگر نبود.

هرگز فکر نمی کردید که محمد مسعود از سوی یکی از هم فکران شما به قتل رسیده باشد؟

اینها هرگز.

ترور مهم بعدی در این بازه زمانی، ترور شاه در روز ۲۵ بهمن ۱۳۲۷ است. البته روایت شنیدن ترور شاه را شما در کتاب ثان شرح دادید. پیش از آنکه به اصل ماجرا بپردازیم، از شما می پرسم، وقتی شما دوباره شاه را از نزدیک در مراسم اهدای درجه می بینید، چه حسی داشتید به او؟

چیز خیلی مهمی نبود برای من. به هر حال یک چیز ساده تشریفاتی بیشتر نبود.

احساس از جوار نداشتید نسبت به کسی که فکر می کردید علت همه مشکلات کشور است؟

خب برای من جالب بود که او را از نزدیک ببینم. خیلی تلاش می شد که شاه را در یک جایگاه والا و با عظمت بسیار نشان دهند اما برای من اصلا چنین چیزی نبود. جالب است که بدلیل پس از کودتای ۲۸ مرداد من جزو افسرانی بودم که تعیین شد برای مهمانی شاه اتفاقاً همراه با همسرش آمد سر میز ما و ما هر سه نفر سر میز تودیه ای بودیم و هیچ کدام مان هم زن نداشتیم. فرماید گارد که شاه بود، گفت که پس خاتم هاتان کجا هستند ما هم جواب دادیم که زن نداریم. در حضور همسرش زن نداشتن ما سه افسر ارتش شاهنشاهی، جالب توجه بود.

پس خیلی دوست نداشتید که شاه را با دست خودتان خفه کنید؟

نه اصلا. ببینید ما به طور اصولی با ترور مخالف بودیم.

شما با ترور مخالف بودید؟

بله.

عمیقاً؟

بله، عمیقاً. ریشه آنچه که در بهمن ۲۷ رخ داد را در خارج می دانستیم. تجربه هم ثابت کرده همین نکته را.

نخستین یاری که شنیدید شاه ترور شده است، دوست داشتید که تیر به قلبش خورده باشد یا نه؟

(با مکث) خوب بدون تردید از او متفر بودم اما همچنین عشنفی هم به کشته شدنش نتوانستم. بر کتاری اش یک حرفی است ولی با ترور و کشته شدن او موافق نبودم. چرا که پشت ترور یک تیر و هابی هستند که ساز مانده می کنند ترور را و اینها وقتی که قدرت دارند، شاه مملکت را ترور کنند، حتما قدرت این را هم دارند که حکومت را به چنگ بگیرند و همان سیاست ها را دنبال کنند.

ناصر میر قهرایی، البته آن زمان احتمالاً شما اسمش را نمی دانستید. آن فردی که این عمل متهورانه را علیه شاه انجام داده بود، در همان لحظه برای تان تبدیل به یک قهرمان شد یا این فکر از ذهن تان گذشت که یک عامل است؟ منظورم، خود همان لحظه نخست است بدون تحلیل های بعدی.

من بدون تردید به عنوان یک عامل تلقی می کردم او را چون قهرمان از کجا پیدای می شود که بروی ناگهان شاه را بزند؟

و فکر نکردید، در این مدتی که شما در حزب نبوده اید، ممکن است که حزب به این نتیجه رسیده باشد که بهتر است شاه را از پیش رو بردارد؟

نه اصلا چنین چیزی وجود نداشت.

و در آن لحظه که شنیدید شاه ترور شده، نگران سر نوشت حزب توده نشدید؟

بله، نگران حوادثی شدم که ممکن است پس از این مساله پیش بیاید. نگرانی پس از این بیشتر شد که بعدش شنیدیم اتهام ترور را متوجه حزب کرده اند.

زمانی که حزب شما غیر قانونی اعلام شد، چه حسی به شما دست داد؟ خیلی اظهار تأسف کردم. خیلی. آن زمان من دانشجوی افسری بودم. شاهپور علیرضا آمد که گزارشی بدهد. ما فقط شنیدیم که یک مشت خائن و فلان و فلان گفت و رفت. پرسیدیم که چه خبر شده و بعد تحقیق کردیم و دیدیم که بر نامه ای برای ترور بوده و بر نامه ریزی شده که حزب غیر قانونی اعلام شود. می گویم بر نامه ریزی چون هنوز اتهام توده ای بودن را هم به فخر آرای می زده بودند که ریختند و دفتر حزب را غارت کردند و اعلامیه غیر قانونی بودن حزب توده ایران صادر شد.

شاهد دستگیری رهبران حزب تان بودید. یک جوانی هستید در ارتش و

برش



آدم کشی تحت هیچ شرایطی خوب نیست.

خسرو روزیه اسطور همان بود

نقش سیامک در سازمان افسران بیشتر از روزیه بود

حزب قانونی بودیم اما شاخه نظامی مخفی داشتیم

روزیه قهرمان حزب است، تا پایان هم وفادار بود

عمیقاً باور داشتیم که کار گزاران اشرف پهلوی،

محمد مسعود را کشته اند

ترور یسم سیاسی روزیه را قبول ندارم

یک نظامی حزبی بودیم که علیه رژیم شاه فعالیت

می کردیم

روزیه عامل روس ها نبود

♦ اختلاف فکری سیامک و روزبه چقدر بود؟

سیامک عضو حزب کمونیست بود با آن تاریخچه‌اش اما روزبه سال ۱۳۱۸ تازه فارغ‌التحصیل دانشکده انسانی می‌شود. منتهای مراتب به علت مسائلی که برای روزبه پیش آمده‌اش شناخته می‌شود و سر زبان می‌افتد، چند دفعه می‌گیرندش و قرار می‌کند بر خلاف او سیامک همچنان پنهان می‌ماند از سال ۱۳۱۳ تا ۱۳۳۳. او ۲۰ سال این کار را کرد و موثر بود. نکته مهم در روند برخورد شما با روزبه این است که تلاش واقعی برای رویارویی با او دارید. او قهرمان حزب است، تا پایان حزب هم وفادار بود و دلیر و سربلند جان‌باخت.

♦ اشاره کردید به تأثیرهایی که کتاب «اطاعت کور کورانه» داشت بر نظامیان علاقه‌مند به حزب توده. من اینجای عبارت‌هایی از کتاب را می‌خوانم. آقای روزبه در کتابش نوشته که «حکومت دیکتاتوری ایران، دقت کنید در سال ۱۳۲۶ منظور روزبه بود، بسیار بدتر و خطرناک‌تر از حکومت هیتلر و موسولینی است». ادعا کرده است که «دختران و پسران در دوران حکومت پهلوی شرافت‌شان را از دست داده‌اند». این آدمی که اصلاً اهل دین نبوده، در کتابش اشاره‌های خیلی زیادی به بحث «ناموس» و «بی‌بندوباری» و «کاباره» و «قمار» و «مشراب‌خواری» و چیزهایی از این دست دارد. این واژه‌های که تنها در جهت تخریب یک سیستم به کار می‌رود تا مخالف بسازد و دشمن تراشی کند، چقدر مورد تأیید شما بود در آن زمان آقای عمومی؟

گفتم که من خیلی تحت تأثیر کتاب قرار نگرفتم. خود محیط اجتماعی بود که در من اثر می‌گذاشت نه کتاب «اطاعت کور کورانه». حالا این بحث «ناموس» و «بی‌بندوباری» و «قمار» و «چهره‌بازی» دارد به اهل دین نبوده‌اند. مگر به نظر شما عدلین نیستند، حتماً فلسف و فاجر و قمار بازند.

♦ نه اتفاقاً. از نظر من می‌تواند آدم‌های خوبی هم باشند. دقیقاً اشاره من اینجاست که یک انسانی که خودش اعتقادی آتئیستی ندارد، می‌آید موج سواری می‌کند تا دیگرانی که اعتقاد دارند را تحریک کند. به نظر تان این می‌بندوباری، ادعاهایی روزبه، در جامعه آن روز ایران به راستی یک خطر بزرگ بود؟

از نظر اخلاقی بله، چرا که یک وقتی به وجود می‌آورد. شما ارتش یک مملکتی را در نظر بگیرید که افسران عیاشی می‌کنند، شب چه انتظاری می‌رود آنوقت از این جامعه؟ من یک خاطره‌ای را برای تو به بیشتر شما بگویم. ما تابستان‌های در قزوین را در دهه ۱۳۵۰، در بخش شمالی افسر، چادرهای افسران قرار داشت. شب‌ها برای سرگرمی در یک چادر بساط پوکر گذاشته می‌شد، وسط دل‌آوردن. تنها یک گروه اندکی بودند که لعل قمار نبودند. یک سرهنگ بهروز بود که عجیب است، چقدر نعلش شبیه نام روزبه است، این از دوستان صمیمی روزبه بود. افسر توجیهی بود و اصلاً اهل قمار و اینها هم نبود. ما می‌نشستیم بلوت بازی می‌کردیم. یک بازی فکری است مثل شطرنج. همین بهروز یک وقتی به من گفت که شما یک مقداری مراقب باشید. گفتم جناب سرهنگ مراقب چه باشم؟ گفت با موفقیتهایی که از آن شما شده است یا راست می‌آید سراغ شما یا چه. حالا ماجرا چه بود؟ من گروهان را برده بودم در صحرا و عملیات رزم پیاده داشتیم، ناگهان حجازی با اسب آمد و ما خبردار دادیم و گفت: ادامه بدهید. ادامه دادیم و او گفت که آقای عمومی راجع به پشتیبانی تو پخانه هم به شاگردان تان بگو. می‌خواست مرا امتحان کند و من هم اطلاعات دقیق داشتم چون تمام چیزهایی که روزبه نوشته بود را خوانده بودم و مطالعات نظامی من آنقدر زیاد بود که من حتی نه فقط برای گروه‌های بلکه برای کل رسته درس تاکتیک می‌دادم. به تفصیل گفتم و او هم تمام این مدت همان‌طور روی اسب نشسته بود و گوش می‌کرد. خلاصه تمام شد و او رفت و ما دوباره ایست خبردار دادیم. بر گشتیم از صحرا، خسته و کوفته دیدیم شیپور افسریش می‌زند. افسرها را جابو دند آمدند و ما هم آمدیم. حالا همه دست بالا، حجازی هم از آن افسرهای خودخواه بود. از آدم نمی‌دهد، همه همین جور دست بالا می‌دند. بودند. گفت که من امروز باید یک تذکری به همه شما بدهم. باید انضباط اینجوری باشد و فلان و اینها. چند ماه دیگر، یک سال دیگر که حجازی نخواهد بود کی جایش را اشغال می‌کند؟ امروز من در صحرا بودم که یک ستوان را دیدم. نمی‌دانم کلام یک از این آقایان بود، فکر می‌کنم اسمش ستوان عمومی بود. من پیش خودم گفتم که این الان می‌خواهد چه بد و بیراهی به ما بگوید؟ چون خیلی هم بد بود. بعد از آنکه گفت «بله، همین آقای جوان جانشین من می‌شود، دانشکده را یک افسر اینجینی داره خواهد کرد. من خیس عرق شدم چون حالا این هم دوری‌های من فکر می‌کردند که من چه چاه‌خانی کرده‌ام که این دارد اینجوری از من تعریف می‌کند. بهروز این داستان را شنیده بود و آن روز گفت که پاراست سراغ شما می‌آید یا چه پیروزی‌های رزم را در هنگ منصور در کرستان سبب شد که آمدند سراغش و گفتندش به بازی‌های سیاسی و الان تو هم در یک موقعیت مشابهی هستی. صحبت‌های تیمسار را امروز شنیدی؟ گفتم والا من کار مهمی نکردم، من آموزش‌های رزمی خودمان را گفتم اما واقعیتش این است که در ارتش من موقعیت ممتازی داشتم، کلی نشان و لقب به من داده بودند که بچشم‌مهر روی سینم. این را نشانی است که شب‌ها افسران می‌نشستند در آن پوکر بازی می‌کنند، پس من در آن می‌درخشم. شما با تعجب بادی می‌کنید از اینکه از کار آمدند من را ببرند و من از آن مزیت چشم‌پوشی و صرف‌نظر کردم اما من مزیت‌های ارتش را نمی‌خواستم، من به یک ایدئولوژی بلور داشتم که همه اینها را نمی‌کرد. انگیزه من در رفتن به ارتش چیز دیگری بود که پیش تر آنها را بازگو کردم.

♦ آقای عمومی روزبه در کتاب «اطاعت کور کورانه» اشاره خیلی دقیقی کرده است به تروریسم سیاسی برای پیشبرد اهداف سیاسی. این کار را هم کرده است. هم در قتل محمد مسعود و هم در قتل چند نفر در رده‌های سازمانی حزب توده. شما استفاده از تروریسم سیاسی را تا چه مقدار قبول دارید؟

من مطلقاً قبول ندارم. به همین دلیل هم اینها را نقطه‌های تیره زندگی روزبه می‌دانم. با همه احترام و راجی که برای روزبه قابل هستم اما این بخش از زندگی سیاسی او را مثبت نمی‌دانم.

♦ شما هیچ وقت عضو تیم ترور روزبه نبودید؟

نخیر. روزبه حتی آن زمانی هم که در خانه من بود، یکبار هم این مساله را با او در میان نگذاشتم.

♦ هرگز بر این باور نبودید که شواهد ترور سیاسی استفاده کرد تا به هدف‌های سیاسی تان برسد؟

یک وقت هست که اضطراب پیش می‌آید و ناچارید که این کار را بکنید. یک نمونه‌اش برای من پیش آمد. من عضو هیأت‌مدیره باشگاه افسران بودم. رابطه‌ای از حزب تعلقادی نامه آورده بود که به دفتری دانشکده انسانی و به این نامه‌ها روی میز بود که باید توزیعش می‌کردم. در همین حال دیدم که سرگرد ضرعانی، رئیس رکن دو دانشکده انسانی دارم می‌آید. باشگاه اصلاً مجال نبود که در این فاصله من بتوانم اینها را جمع کنم از روی میز، پس بلافاصله رفتم پشت در و کتلم را آماده کردم به دست گرفتم. بدون تردید اگر می‌آمد تو می‌زدمش.

♦ پس از نظر شما یک وقتی پیش می‌آید که ترور مجاز باشد؟

وقتی پای لورفتن سازمان باشد، بله.

احتمالاً همه جارا تبلیغاتی بر علیه حزب پر کرده است. فکر نمی‌کردید که دچار یک سرگشتگی شده‌اید. حزب منحل شده و شما را داشته‌اید مثل یک بطری در اقیانوس غوطه‌ورید؟

(با لبخند) نه! مثل یک بطری در اقیانوس نه! اما خوب در حقیقت من رها شده بودم. البته از مدت‌ها پیش ترش با ورود به ارتش ارتباط نداشتم با حزب و از حیات سیاسی حزب به کلی بی‌اطلاع بودم. البته بعد که برقرار شد این ارتباط، دیدم همان نظم و تشکیلات به قوت خودش باقی مانده است.

♦ بعد از استادی درباره ارتباط حزب توده با آقای میر فخرایی ننویسید؟

نخیر. مطالبی درباره آشنایی ناصر فخر آرای با آقای ارگانی وجود دارد. اینها با هم نزدیک بودند و آقای ارگانی گفته که وقتی من آگاهی یافتم که میر فخرایی چنین تصمیمی دارد، این را با آقای کیانوری در میان گذاشتم اما آقای کیانوری پاسخ داده که به ما چه!

♦ شما حرف آقای کیانوری را پذیرفتید؟

دلیلی ندارد خلاف آن باشد.

♦ به هر حال آقای میر فخرایی یک سمپات حزب توده بوده است.

خیر! باید این صحت ندارد.

♦ کارت عضویت حزب توده را داشت.

کارت را در جیبش گذاشته بود. ببینید آخر ما برای یک کار مسافه هزار احتیاط می‌کنیم حتی فلان روزنامه را در جیب‌مان نمی‌گذاشتیم که شاید اتفاقی بیفتد. آنوقت طرف می‌خواهد بروی و شاهراب کشد و کارت عضویت حزب را می‌گذارد در جیبش و می‌رود به محل واقعه؟!!

♦ ممکن است یک افعال شخصی باشد.

امکان ندارد.

♦ کسی که با یک کلت کمری که گلوله در آن گیر می‌کند، می‌خواهد بروی و شاه مملکت را بکشد، می‌تواند یک چنین افعالی را هم داشته باشد که کارت حزبی را بگذارد جیبش و بروی را ترور.

نخیر. شما ببینید که فخر آرای، با چه مجوزی می‌روید و آنجا خبرنگار روزنامه جهان اسلام، این مجوز را از کجا دارد؟ پارا لوم‌ها از کجاست؟ از سفارت انگلیس اینها هم میر ملا شده است.

♦ پس چرا خود حزب توده در پلنوم چهارم خود کیانوری را متهم به دست داشتن در این ترور کرد؟

می‌گفتند اطلاع نداده است به کمیته مرکزی. البته آن زمان یک فرانکیو نیسمی در رهبری حزب بود و اینها هم دیگر رابطه شدت تخریب می‌کردند. خوب در اینجا هم یک بهانه‌ی به دست آمده که خبر این ترور را کیانوری داشته و اصلاً در حزب مطرح نکرده، پس بنابر این این تردید می‌رود که نسبت به ترور نظر مساعد داشته است اما این اصلاً مسأله‌ای رفتنی نیست.

♦ در بحث‌های زیادی به رابطه آقای کیانوری و فخر آرای اشاره شده است و اینکه درست در روز ترور شاه، آقای کیانوری یک ارتباط تلفنی با آقای میر فخرایی داشته است. شما هیچ وقت از آقای کیانوری در این باره پرسشی نکردید؟

نه! اقدام ارتباط تلفنی؟! این مطلب را مستند به گفته یارو شده چه کسی نقل می‌کند؟!!

♦ به گمانم عباس میلانی این را نوشته باشد و قول مشهوری هم بوده است. خود آقای کیانوری می‌گوید که موضوع «تماس تلفنی با میر فخرایی در روز ترور را تکذیب کرده»، در پاسخ به پرسشی پیرامون تلفن آن روز می‌گوید که تلفن از جای دیگر و کس دیگری بوده و این را «علم کرده‌اند» برایش تا پاپوش بدوزند. پس از سال‌ها که از این ماجرا می‌گذرد شما که فکر می‌کنید که اقدام فخر آرای شخصی بود یا سازماندهی شده؟

به نظر من سازماندهی شده بود. او مجوز از یک روزنامه داشت و این روزنامه از کجا هدایت می‌شد؟ وابستگی به سفارت انگلیس داشت. اینها یک حساب دو تا چهار تا کرده بودند که شاه یک آدم بی‌عرضه‌ای است پس تدارک ترورش را ببینند! اگر گفته شد که علیرضای بسیار زیل و زردنگ وجود دارد و اگر هم گفته نشد، خوب هشداری به او داده می‌شود که حواست باشد.

♦ همین انگیزه را حزب توده می‌توانست داشته باشد؟ در کشتن شاه؟

یک ضد توده‌ی می‌تواند این تصور را بکند که حزب توده از کشتن شاه در آن بازه زمانی بهره‌مند می‌شده است اما یک توده‌ی با توجه به اینکه می‌داند به هیچ وجه رویه و منش حزب چنین چیزی نیست، امکان ندارد دست به چنین کاری بزند. افزون بر این، علیرضا برادر شاه هم نمی‌توانست تبدیل مناسبی برای حزب باشد. حتی یک ضد توده‌ی هم اگر واقع بینانه شرایط را ارزیابی کند، چنان انگیزه‌ی را در حزب نمی‌بیند، مگر اینکه در پی بهانه‌ی برای غیر قانونی کردن حزب باشد.

♦ حزبی که سازمان نظامی داشته با خشونت و ترور مخالف بوده است آقای عمومی؟

بله سازمان نظامی برای کار دیگری است و وظایف دیگری دارد.

♦ همان جوری که بحث شد، در کادر رهبری سازمان افسران خسرو روزبه وجود داشته است. بخش مهمی از ماتریست این سازمان ریشه گرفته از تفکر و آرای وی بوده است. دست کم همین است که بسیاری از شما و رابطه عنوان یک اسطوره قبول داشتید. نظامی حزب توده چقدر متأثر است از خسرو روزبه و افکارش؟

چندان تأثیری نداشته است. روزبه به عنوان یک قهرمان مورد علاقه همه بود ولی سیاست‌های سازمان نظامی بیشتر از سوی سیامک و مشیری و وکیلی تدوین می‌شود و اندکی از روزبه طراحی می‌کرد. خسرو روزبه بیشتر در تشکیلات اطلاعات زیر نظر دکتر پری کار می‌کرد.

♦ در آن دوره‌ی که شما پیوستید به سازمان افسران، روزبه در کادر رهبری به شدت مخفی سازمان نظامی فعالیت داشت.

بله.

♦ خوب پس طبیعی است که دیدگاه‌هایش را در این سازمان بازتاب دهد، نمونه هم دارد. همین روش مخفی سازی که شما به آن اشاره کردید در کتاب تان، جزو ابتکارهای روزبه است. به نظر من اگر ما بخوایم سازمان نظامی حزب توده را از تفکر روزبه جدا کنیم، این دشمنی نیست.

خوب اشکال کار این است که شما سازمان نظامی فقط روزبه را می‌شناسید حال اینکه نقش و تأثیر سیامک به مراتب بیشتر از روزبه بود.

از همین منظر، حذف چهره‌هایی که به ویژه در سازمان افسران بودند و به دلیل های مختلفی مورد ترور درون سازمانی قرار گرفتند قابل توجه است؟

نه، هرگز. من کشتن مدیر مرد امروز را به هیچ وجه موافق نمی‌دانم. کشتن حسام لشکری را به هیچ وجه موافق نمی‌دانم. این حرف‌ها کدام است؟ به جای کشتن شان می‌شد بیهوش کرد اینها را و بر دشان جای دیگری.

به جز این نمونه‌ی که نام بردید، بعدها برای خودتان پیش نیامد که رای به حذف کسی بدهید؟

نه.

هرگز؟

هرگز.

تمایل هم به حذف سازمانی کسی هم نداشتید؟

ببینید در یک مورد چرا من به شدت مخالف ترور هستم اما درباره یک نفر نمی‌توانم این را بگویم، نمی‌توانم بگویم که آن یک نفر اگر به جنگ من می‌افتاد آیا می‌زدمش یا نمی‌زدمش؟

در مورد کسانی که ممکن بود از نظر شما جلوی پیشرفت متاعل حزبی را بگیرند، رای به حذف می‌دادید؟

نمی‌داد و هرگز.

آنها سازوار حذف نبودند؟

نخیر.

خلیل ملکی چطور؟

نه، هرگز. اگر خاطرات مرا بخواند، بشاید من دیداری با خلیل ملکی داشتم و خیلی هم دوستانه با هم صحبت کردیم.

روزیه متهم است که عامل روس‌ها بوده است، چقدر این درست است؟

مطلقاً درست نیست.

درست نیست؟

نخیر!

روزیه مورد علاقه‌ی ماشا لارزم آرا بوده است. عباس میلانی در این باره نوشته است: «او در همان موقعی که به حزب توده پیوست، با تیمسار حاجعلی رزم آرا آشنا و دوست شد. جالب اینکه بتأثیر شواهد موجود از حدود همان موقع ارتباطاتی میان روس‌ها و تیمسار رزم آرا برقرار شده است. سر ریتر بولارد، سفیر بریتانیا در ایران، در پنجم آبان ۱۳۲۲ می‌نویسد: «دست رزم آرا نه تنها در جیب روس‌هاست، بلکه دمبسه‌بازی اصلاح‌ناشدنی است که در ارتش هم برای خودش حزبی دارد» شایعه نزدیکی یا روس در تمام عمر تیمسار رزم آرا با او همراه بوده و دستکم از یک جنبه هم کارنامه روزبه را که در کرده این‌ها خودش نشانه‌ای از ارتباط روزبه و روس‌ها نیست؟

تیمسار رزم آرا ایدار تباطی یا روس‌ها نداشته است. این‌ها خیال است. رزم آرا می‌تواند ارتباطی با انگلیس‌ها داشته باشد ولی یا روس‌ها اصلاح‌مندی ندارد و تازه این چه ربطی به روزبه دارد؟ شما آسمان و زمین می‌کنید تا آنچه مدنظر ناخست‌رایه کرسی بشاید.

کسی که در سال ۱۳۲۹ روزبه و ده نفر دیگر از رهبران حزب توده را از زندان قرار می‌دهد، بعد خودش به روسیه می‌گریزد و گفته می‌شود، وقتی برمی‌گردد که حزب توده او رای کشتن می‌دهد این ارتباط مجری قرار روزبه یا روسیه، نشان‌دهنده‌ی علاقه‌ی روس‌ها به روزبه و همستاری نیست؟

خب وقتی قلم به دست دشمن باشد هر چیزی را ممکن است به حزب توده ایران و سازمان افسران آن نسبت بدهد. این رفتار روزبه و رهبران حزب را سازمان نظامی بر نامه ریزی کرد و این یکی از کارهای درخشان سازمان نظامی بود.

شوروی هیچ پشتیبانی‌ای از این قرار انجام نداد؟

اصلاً شوروی ربطی به ماجرا ندارد.

پس چرا آقای قیادی به شوروی گریخت؟

خب همه رفقای ما وقتی که فرار می‌کردند می‌رفتند شوروی.

در جریان قرار ۲۹، شما جزو سازمان نظامی بودید اما آیا خودتان هم در جریان برنامهریزی قرار داشتید؟

نخیر.

به شکل کلی چقدر باور دارید که ارتش باید از سیاست جدا باشد؟

(با مکث طولانی) منطبق حکم می‌کند که ارتش جدا باشد اما در عمل دخالت دارد در سیاست به دلیل جایگاهی که در مملکت پیدامی‌کند و نقشی که دارد. منطبق این است که کار سیاست را به سیاستمدارها و اگدا در عمل به علت اینکه ارتش یک کانون قدرت است در مملکت، خود به خود دخالت خواهد کرد در سیاست. امروز شما می‌بینید بالینکه گفته شخصیت‌های جمهوری اسلامی همین است که ارتش و نظامی‌ها جدا باشند و در سیاست دخالت نکنند اما بعضی نهادها می‌گویند که اصلاً وظیفه ما است که دخالت کنیم.

شما احتمالاً آن زمان وظیفه خودتان می‌دانستید که در سیاست دخالت کنید.

ما که اساس کار ما سیاست بود.

و این منافاتی با این نداشت که یک نظامی نباید در سیاست دخالت کند؟

ما یک نظامی حزبی بودیم که علیه رژیم شاه فعالیت می‌کردیم.

بر اساس نظر امروز شما، ذات نظامی گری و ارتش منافاتی با روح دموکراسی ندارد؟

بستگی به خود آن جامعه دارد. اگر میانی آن جامعه دموکراتیک باشد، ارتش هم می‌تواند میانی دموکراتیکی در خود به وجود آورد. سر چشمه موقعیت ارتش هازر خود نظام جامعه گرفته می‌شود.

فکر می‌کنید ارتش مصر یک ارتش دموکراتیک است؟

ببینید، میانی دموکراتیک در ارتش مفهوم دیگری پیدا می‌کند. خوب در دموکراسی یک سلسله شاخص‌های ملموسی وجود دارد که اینها را می‌گویند نشانه‌های وجود دموکراسی. در ارتش نمی‌تواند اینها وجود داشته باشد. در ارتش نهایت بشود یک آگاهی اجتماعی را به وجود آورد اما اگر همین آگاهی در ارتش وجود داشت، اقتسر ارتش بلد میانی جامعه‌اش چیست، آن را بشناسند و روحیات و چگونگی ارتباط ارتش با جامعه روشن باشد و ارتش

منافع مردم را تأمین کند، آن وقت به نظر من چنین ارتشی، یک ارتش دموکراتیکی خواهد بود.

ارتش ترکیه برای شما یک الگو بود؟

ارتش ترکیه که نان‌دانی هواداران آن‌ترک بود و نسبتی با دموکراسی نداشت.

نه، منظورم دوره‌های بعدی بود، تا همین امروز که توانست از دموکراسی در ترکیه پاسداری کند.

خب تعبیر دقیقی نیست حرف شما ارتش ترکیه تا آنجا که توانست کودتاگر دبعش خود را حزب ترکیه، همین کار را کرد.

شما در شاخه نظامی هیچ زمان به کودتا علیه شاه فکر کردید؟

نه.

هرگز؟

هرگز.

کودتا وسیله‌ی برای انداختن حکومت به نظر تان نمی‌آمد؟

نه، باورم این بود که شرایط برانداختن شاه در جریان اتفاق‌های مرداد ۳۲ فراهم شد.

پس حزب توده چه نیازی به ارتش داشت آقای عمویی؟

بالاخره فعالیت سیاسی مخالف رژیم، لاجرم در یک مرحله به در هم شکستن قدرت حکومتی می‌رسد یک وضعیت انقلابی که پیش بیاید، بر خورد پیش می‌آید پس لازم است که در ارتش نیروهایی باشند که از کشتار پیشگیری کنند.

آیا داشتن یک سازمان نظامی و ایده براندازی یک رژیم، مشروعیت بر خورد یا حزب توده را برای نظام شاهنشاهی ایجاد نمی‌کند؟ آیا هر سیستمی یا یک چنین حزبی جز این بر خورد می‌کند؟

اقتب تنها نظام شاه نبود و بعد هم همین یلادولار و سر مأمور این چیزی که شما می‌گویید، به هیچ وجه مشروعیت به هیچ کدام از بر خوردهایی که با ما انجام شد نمی‌دهد. ما یک حزب سیاسی بودیم و فعالیت سیاسی می‌کردیم. خوب هر فرد ارتشی هم می‌تواند به این ایده باور پیدا کند و در این فعالیت سیاسی شرکت کند. اصلاً ایده براندازی وجود ندارد.

خود شما بارها در این گفت‌وگویی که با هم داشتیم، اعلام کرده‌اید که هدف نهایی حزب توده براندازی شاه بود.

هدف نهایی بله اما تارسیدن به هدف نهایی چقدر باید تحول در این مملکت رخ بدهد. این فرق دارد با اینکه از همان اول من کارم را بر دارم و به هر نظامی که رسیدم، شلیک کنم.

می‌خواهم این را از شما بپرسم که آیا همان شوروی که الگوی ذهنی شما و اعتقاد تان بود، اجازه می‌داد در دل همان ارتش سرخ یک گروهی به وجود بیاید که بخواهد مبارزه سیاسی کند؟

حتماً اجازه نمی‌داد، اصلاً اجازه نمی‌داد.

بتأثیر این شاه هم می‌توانست یا حزب توده بر خورد کند.

نه من از این نگرش شما تعجب می‌کنم. فرق است بین رژیمی که بر خاست از خواست مردم است و رژیمی که درست عکس تعالی مردم و متاعل آنها حرکت می‌کند و یک رژیم دست‌نشانده است.

تعداد اهلشای حزب توده در آن زمان دقیقاً چقدر بود؟ یک درصد از جمعیت ایران را تشکیل می‌داد؟

شاید کم‌تر.

شما یک درصد جمعیت ایران نبودید، پس چگونه خواست مردم را ارزیابی می‌کردید و نظر شان را درباره شاه؟

بله، ممکن است خواست یک بخشی از مردم هم باشد اما متاعل مردم و ایران را نادیده می‌گرفت. رژیم شاه بر خلاف متاعل اساسی مردم و این مملکت کار می‌کرد و رفتن و عضو پیمان ستودن چه ارتباطی با متاعل مردم دارد؟ مستوری که یک طرفش ترکیه است و یک طرفش پاکستان است و یک طرفش امریکاست و طرف دیگرش انگلیس؟ آخر این چه ربطی به متاعل مردم دارد؟

به هر حال یک پیمان منطقه‌ی بود و ایران را از تجاوز مکرر شوروی ایمن نگه می‌داشت.

یک پیمان ضد شوروی بود که گو یا شما آن را تأیید می‌کنید.

خب ضد شوروی بوده است، ضد متاعل ایران که نبود؟

چرا دقیقاً ضد متاعل ایران بود.

شما متاعل ایران را با متاعل سودجویانه شوروی در ایران یکی می‌کنید؟

متاعل هر دو کشور، در یک راستاست. ببینید که قرار داد ۱۹۲۱ چقدر متاعل ایران را تأمین می‌کند و نشان می‌دهد که شوروی نظر سوتی نسبت به این مملکت ندارد.

این شوروی که نمی‌تواند مملکت من را اشغال کرده، فرقه دموکرات را نقوت کرده که نکه‌ی از پاره تن مرا جدا کند از کشور، در صدد دست اندازی به نفت شمال ایران است و هیچ نظر سوتی نداشت است؟

اصلاً این گونه نبود، این ماجراهایی که شما می‌گویید، به کل یک واقعیت دیگری دارد. من متأسفم که جوان این مملکت اینقدر دور از واقعیت حرف می‌زند. اگر بر پایه اعتقاد تان باشد که باید تأسف خورد اگر هم که نقل از مطالب ضد شوروی در این گفت‌وگو می‌کنید که همه عاری از حقیقت است. من به شدت ردمی‌کنم تمام این گفته‌ها را، متاعل هم تمام متاعل امریکایی دوست و انگلیسی پرست است.

شما در خاطرات تان بارها اشاره کرده‌اید که دغدغه‌ی از بابت شوروی نداشتید و اشغال ایران را یک ضرورت می‌دانستید. خوب اگر چنین روحیه‌ی در ارتش فراگیر می‌شد، این خطر وجود نداشت که اگر یک زمان درگیری بین ایران و شوروی رخ دهد، شما دوستی کشور را تقدیم شوروی کنید؟

(با مکث) البته فرض محال، محال نیست. این فرض محال است چون تناسب قوا بین ایران و شوروی اجازه نمی‌داد که درگیری به وجود بیاید و دوم متاعل و مصالح معینی باید سبب می‌شد که یک چنین اتفاقی بیفتد و این متاعل وجود خارجی نداشت البته در مقورهای نظامی دشمنه قسری همیشه یک نیرویی که دشمن فرض می‌شود در مرز می‌پوشید و از شمال می‌آمد و یک نیرویی هم متاعل ایران در برابر قرار می‌گرفت، متأسفانه چه آن زمان و چه بعدها همین روحیه ادامه پیدا کرد و تلاش این بود که نشان بدهند دشمن در شمال ایران است. می‌بینید که گرچه در لفظ دشمن امریکاست اما ما همیشه با هر یکا دوست بوده‌ایم و شوروی را دشمن به شمار می‌آوردیم.

می افتاد و این اتفاق برای شما قابل لمس بود یا آن را چیزی در ادامه سیاست های شاه برای تثبیت خودش می دانستید؟

خیر، این اتفاق ها کاملاً به چشم می خورد. شکل گیری جبهه ملی اصلاً در ایران خود یک جلوه استثنایی به شمار می رود. اینکه شماری از رجال سیاسی مملکت و در رأس آنها شخصی به نام محمد مصدق حرکت می کنند، می روند کاخ سعدآباد و درخواست تضمین آزادی انتخابات را می کنند، این یک مفهوم خیلی مهمی داشت که تا آن روز انتخابات آزاد نبوده است، مداخله های ارتش و شهرتانی و... در انتخابات از این جلوگیری می کرد که نمایندگان را مستقیم مردم به مجلس برونند. گرفتن یک چنین تضمینی از شخص شاه تازگی داشت و اقدامی بزرگ تلقی می شد.

شما نام محمد مصدق و آقای کاشانی را نخستین بار کی شنیدید؟

من نام آقای کاشانی را زودتر از مصدق شنیدم به این مناسبت که پدرم یک آشنایی جدی با خود آقای کاشانی داشت. آقای کاشانی پدر من را به عمو می نامید و خیلی روابط گسترده ای داشتند.

حتی خطبه عقد خواهر من را آقای کاشانی قرائت کرد. هیچ موقع فراموش نمی کنم. من چایی بر دم برای آقای کاشانی و می خواستم یک لیوان ترش برای شان نصف کنم متها به جای اینکه از وسط برش بدهم، از سر لیوان ترش برش دادم و آقای کاشانی آن اصطلاح همیشگی اش را به کار برد، گفت: «بی سواد، لیوان را باید این طوری جدا کنی» و خودش لیوان را جدا کرد.

این برای چه سالی بود؟

مربوط می شود به سال ۲۷.

برای زمانی بوده که می خواستید بین گارد شاهنشاهی و دانشکده افسری یکی را انتخاب کنید و به جای مزیت هایی که گارد داشت، انتخاب شما یک زندگی افسری بود در یکی از نهادهای بسیار منضبط ارتش. در آن سال ها اصلاً شما وقتی برای زندگی شخصی خودتان داشتید؟

اصلاً نبود. من تا پیش از دانشکده افسری زندگی شخصی خوبی داشتم. دوستان فراوان و یک زندگی با شور و هیجان اما از وقتی که دیدم به راهی قدم گذاشته ام که باید همه اش حساب شده باشد، دیگر آن زندگی قبلی را نداشتم. این یک زندگی حساب شده و در راستای راهی بود که انتخاب کرده بودم و از اینجا به بعد زندگی، یک زندگی سیاسی شد. این راهم توضیح بدهم که من دانشکده افسری را انتخاب نکردم، دانشکده افسری مرا انتخاب کرد و چقدر بعد من خوشحال شدم و سازمان هم خوشحال شد، چون من برای قرار از خدمت در گارد می خواستم بروم خالص. خب گارد یا خاشاک می رفت، اصلاً دسترسی به سازمان و اینها وجود نداشت و سیاست به کل تعطیل می شد.

خب در این دوران به فکر اینکه از دواج کنید و ازدواج لازم زندگی شماست هم نبود؟

یک خاله ای ما داشتیم که مقیم کرمان بود. سالی یک بار می آمد نزد خواهرهای جمع می شدند دور هم می گشتند. پسر خاله ای داشتیم که پسر فخرالنجار کرمانشاه بود. از عوالتش معلوم است که از تاجران بزرگ کرمانشاه بود. یک بار مادر من گفت که خاله ات آمده کرمانشاه و تو را هم دعوت کرده من را ببر کرمانشاه گفتی. آخر من کار دارم. گفت: یعنی یک کرمانشاه هم مرا نمی پری؟ گفتی: چرا اما به شرطی که شمارا می گذارم و برمی گردم. گفت یکی دو شب باش، خاله ات از کرمان آمده، به هر حال ما را راضی کرد و من مادر را بر دم کرمانشاه منزل یکی از خاله های دیگر، روزی دیدم که همه فرزندان این چهار، پنج خاله ای که هر کدام میراث خوار حاجی علی افشاری اند، جمع شده بودند. به هر کدام خاله های یک قطعه زمینی رسیده بود و یک قطعه زمین هم به مادر داده بودند. بچه ها هم همه آنجا بودند. یک وقت دیدم دختر پسر خاله بزرگ ما، همان دختر فخرالنجار که فرزند بزرگ تر بود و دیگر نماینده پدربزرگ مان شده و ملک و وقتی او را اطلاع می کرد و هزینه هایی می داد برای برگزاری مراسم عاشورا و روضه خوانی ها و این حرف ها متولی امور بود دختر همین پسر خاله برای من شربت می آورد. خب من تابا اینها هم سن و سال بودم، خیلی شوخی و بازی داشتیم اما حالا که دیگر افسر شده بودم، یک مقدار بیشتری خودم را می گرفتم. گفتی: خیلی ممنونم، به دیگران بدهید او هم خیلی با حجب و حیا گفت که نه پسر خاله، این را برای شما بختام و خاله ام، همین خاله ای که از کرمان آمده بود، گفت: علی جان، «شکوه» این لیوان را مخصوص شما آورده من شصت خبر دار شد که یک خبری است، در نگاه های اینها و لبخندانی که خاله ام می زد خب من شربت را گرفتم و تشکر کردم. بعد به مادر من گفتم که مادر من احساس می کنم که یک بر نامه ای دارند. گفت: یعنی تو از شکوه خوش تر نمی آید؟ هم قابل است و هم زیست و هم دختر خوب و تحصیل کرده ای است. جواب دادم: شما هر چه از محاسن شکوه بگویید، در دست است اما من زن بگیر نیستم! گفت چطور؟ آخه ما فکر؟ گفتم: مادر، من این راهی که در پیش دارم اصلاً از زن و بچه داری و این حرف ها جور در نمی آید. خیلی هم اصرار شد اما من نپذیرفتم.

چه بر سر این شکوه خاتم آمده؟

خب پس از اینکه دیگر من نپذیرفتم، با یکی دیگر از پسر های قابل ازدواج کرد.

آقای عمویی، نام محمد مصدق را نخستین بار کی شنیدید؟

من فکر می کنم زمانی که شعار ملی شدن نفت در سراسر ایران مطرح شد، خیلی نام او همه جا بود. البته اگر مطبوعات را نگاه می کردم، پیش از آن هم مصدق مطرح بود. نماینده مجلس بود اما زمانی تو جهم به او جلب شد که مصدق شعار ملی شدن نفت در سراسر ایران را مطرح کرد. در همین زمان حزب «قاعی» قرار داد نفتی شرکت نفت ایران و انگلیس بود.

از مصدق روزی می شنیدید که این آدم جزو رجال سیاسی آن دوره است؟

بعد که توجه مرا جلب کرد، غیب در بارش تحقیق کردم. آن زمان خیلی از او حرف زده می شد. تحقیق کردم و دیدم که خب نقشی «مصدق السلطنه» است و از خانواده های اشرافی این مملکت، سال ها والی کرمان، فارس و اینها بوده و از آدم های عادی که در طبقه اشراف باشند نبوده است. خودش هم موقعیت های ممتازی از نظر مسوولیت های حکومتی داشت.

در همان ابتدای که تحقیق کردید و هنوز نمی دانستید که در آینده چه پیش می آید، این مسوولیت های دولتی در سیستم شاهنشاهی سبب بدگمانی شما نسبت به او نشده بود؟

چرا همین طور است. خب همه نخست وزیران آن زمان، یک رقم بودند: اقوام السلطنه، حکیم الملکه، ساعد مراغه ای، و غیره و اینها همه کسانی بودند که به یک شکلی با هزار قابل ایران ارتباط داشتند. مصدق هم همین جور

بود اما آنها کسانی بودند که هم جزو هزار قابل بودند و هم نقطه ضعف های فراوان دیگری هم داشتند. برای من در آن زمان، مصدق در همین لقب «مصدق السلطنه» مفهوم می یافت و آن را یک نقطه ضعف می دانستم. به هر حال او چیزی از هزار قابل بود.

در همین دوران شاهد تشکیل فداییان اسلام هستید؛ گروهی که دست ترور چهره های رژیم می زدند. شما دیدگاهتان نسبت به فداییان اسلام چگونه بود؟ اینکه برخی از مقام های وابسته به دربار را ترور می کردند، از نظر شما در آن دوره امتیاز مثبتی به شمار می آمد؟

نه، از آنجایی که ما به کلی تروریسم را محکوم می دانستیم، این را که یک سازمانی اساس کار سیاسی خود را بگذارد ترور شخصیت ها، از نظر من درست نبود. برای همین دیدگاه ما از همان اول نسبت به اینها منفی بود.

اینها الهامی از روزیه نگرفته بودند؟

بله، چون ترور مبتدای فعالیت سیاسی روزیه نبود، به اقتضای شرایط معین درباره شخص معینی به ترور دست می زد. به ظاهر شما دید منفی چشمگیری نسبت به روزیه دارید اما ما تو ده می ها و فدایی ها و بسیاری که حتی هیچ فعالیت سیاسی نداشته اند و نداشتند با علاقه و احترام غلامی از لوی می کنیم.

از ترور رژیم را خوشحال شدید یا ناراحت آقای عمویی؟

(با مکث طولانی) حقیقت حس را بگویم، ناراحت شدم. به دور از وابستگی های سیاسی او، با توجه به توانمندی هایش من امید داشتم که رژیم را بتواند به آن آشفتگی هاسر و سامان دهد. چون از نزدیک رژیم را می شناختم، نسبت به توانمندی اش خیلی باور داشتم. توی روسای ستاد ارتش، حسن ارفع هم بود اما وابستگی ارفع آشکار می نمود، برخلاف او رژیم را یک نظامی بسیار منضبط و بسیار پر کار بود. هر وقت می خواست که برای سرکشی بیاید دانشکده افسری، اصلاً پیش از فرماتده دانشکده پیدایش می شد. خب من این باور را هم داشتم که با توجه به اینکه ارتش نقش بسیاری در امور مملکت دارد اگر در خود ارتش اصلاحی بشود، می تواند نقش مثبتی در روند امور ایجاد کند. هنوز آگاهی سیاسی من به آن درجه نرسیده بود که بفهمم مشکلات چیز دیگری است و باید بنیان ها را تغییر داد. فکر می کردم و استدلال هم برای قلع کردن رفقای سازمان جوانان درباره رفتن به ارتش همین بود که باید ارتش را اصلاح کرد تا مملکت اصلاح شود. به اینها می گفتم این راهی که شما می روید اشتباه است. البته خودم بهر دلیل داشتم به روش انانامی اینها را قانع نمی کردم، باید یک موضع ناسیونالیستی شدید می گرفتم.

می خواهم بیرسم آشفتگی های سیاسی آن دوره در ارتش هم بازتابی داشت؟ یا در آماده گی و آموزش شما تاثیری نمی گذاشت و ارتش یک جزیره جدا افتاده می بود که تنش های سیاسی خیلی پر رنگ در اجتماع رویش تاثیری نداشت. ارتش مسیر خودش را می رفت با اینکه از رویدادهای سیاسی و آن تنش ها متأثر می شد؟

خیر. پس از آن ۲۵، یک روال جدیدی در ارتش به وجود آمد و آن هم سخت تر کردن انضباط در ارتش بود. تلاش می شد که به بهترین وجه انضباط در ارتش شکل بگیرد و در آموزه های دانشکده افسری برای تربیت ارتشیان آینده مملکت خیلی روی ناسیونالیسم تکیه می شد. یک نمونعاش همین سرهنگ بهار مست برادر آن بهار مست مشهور بود که روی جشن مهرگان، جشن سده و اینها خیلی تعصب داشت. چیز عجیبی بود، ما را به صف می کردند دست هم را می گرفتیم و دور خرمن آتش می گشتیم و سرود بهمان گرم و پاینده می خواندیم. بله، خیلی روی این مسائل کار می شد. دلایل هم حوادث یکی دو سال گذشته بود و آنچه که در آذربایجان رخ داده بود، یعنی پیوستن پارتی از افسران دانشکده افسری به جنبش آذربایجان و برخی تحرکات در ارتش که در آن کان انضباطی ارتش و دانشکده افسری تأثیر منفی گذاشته بود و اینها می خواستند دوباره نظم و انضباط را برگر دانند. من یادم هست که آن زمان قاضی اسداللهی را نمی شناختم، مرتضی را نمی شناختم، دانش را نمی شناختم، این افسرانی که در قیام خراسان بودند را نمی شناختم اما در دانشکده افسری از همه آنها به نیکی یاد می شد، از دانش شان و فن شان و به ویژه چقدر از روز به روز به تعریف می شد. هنوز جزو های تالیفی روز به روز به توجیه در دانشکده افسری تدریس می شد.

پس ارتش نظم خودش را در تمام این سال ها حفظ کرد؟

می توانم بگویم که تشدید شد اصلاً بر نامه مصوب ستاد ارتش، تقویت انضباط و ناسیونالیسم بود اما وفایت آشکاری بین رژیم را از ارفع در دل ارتش وجود داشت. آنها هر کدام بلد خود را در میان افسران داشتند و تلاش در گسترش هواداران خود داشتند. لیست ریاست ستاد ارتش در واقع تئول آن دو بود.

آقای عمویی، بحث نفت برای شما چقدر در آن سال ها اهمیت داشت؟

با توجه به اینکه من در کرمانشاه بزرگ شده بودم، وجود پالا پیشگاه نفت در کرمانشاه مسئله نفت را از همان روز های دبیرستان برای ما مهم کرده بود چرا که در عمل می دیدیم شرکت نفت کرمانشاه چه نقشی در سیاست گذاری این استان دارد. مشاور همیشگی استاد کرمانشاه، رئیس شرکت نفت کرمانشاه و یک انگلیسی بود و از این استنتاج می کردم که پس بین در آبادان چه خبر است که بنیان اصلی شرکت نفت ایران و انگلیس در آنجا است. چنین به نظر می آمد که پس خوزستان ملک انگلیسی هاست. این احساسات ضد انگلیسی برای ما پیش از اینکه مربوط به سابقه انگلیسی ها در کل کشور باشد، بر می گشت به همان سیاست هایی که شرکت نفت در کرمانشاه داشت و به اجرا در می آورد.

شما قهیمی از اینکه نفت می تواند یک قدرت اقتصادی باشد برای کشور و بیشتر یک اهرم اقتصادی است ناسیاسی داشتید یا تنها نفت به یک موضوع حیثیتی برای شما تبدیل شده بود؟

این دومی بود و واقعیتش این است که ما آشنایی با مبانی اقتصادی نداشتم اما دخالت انگلستان از طریق شرکت نفت در امور اساسی این مملکت را به چشم می دیدیم و به همین دلیل ما با یک روحیه به شدت انگلیسی بار آمده بودیم.

در زمستان سال ۲۹ از نظر تشکیلاتی شما کجای ساختار حزب افسران توده بودید؟

من در زمستان سال ۲۹ برای نخستین بار مسوول حوزه شده بودم.

اما با این وجود از نقشه قرار ی دادن رهبران حزب توده آگاه نبودید؟

نخیر، آگاهی نداشتم.

این نقشه را چه کسانی اجرا می کردند؟

این کار از سوی امان الله قربشی و دکتر فروتن صورت گرفت. از رهبران حزب، تنها فروتن بیرون بود و با

روز خوبی برای تان بود احساس خاصی به آن نداشتید؟

احساس خاصی نداشتیم می توانم بگویم که احساس مثبتی هم نداشتیم اتفاقاً چون آن زمان ما فکر می کردیم که مصدق گرایش های امریکایی دارد دلیل هایی هم برای این حرف ها داشتیم شما در نظر بگیرید آن زمان سفارت امریکا بیشترین کور دیپلماتیک داشت انگلیسی ها خودشان ۲۱ نفر را در تهران داشتند و شوروی ها هم در همین حدود امریکا و برابری آنها کور دیپلماتیک داشت افزون بر اینها امریکا تحت نام کمک به اقتصاد ایران اصل چهارم ترومن را در ایران به اجرا در آورد و چیزی بیش از ۱۳۰ نفر کارمند داشتند در ایران آن زمان

مساله ای که وجود دارد این است که این مفهوم امریکا از کجا وارد ادبیات شما و حزب توده شد چون تا پیش از آن و در سال های پیشین، اصلاً در مورد امریکا خیلی بحث جدی وجود نداشت، نخستین بار کی مفهوم امریکایی را شما جدی و تبدیل به مفهومی شد کمونیستی شد؟

زمانی که ترومن اصل چهارم خودش را مطرح کرد ما فکر می کردیم که این گذرگاه بسیار خطرناکی است چون ایران نیاز به کمک مالی و فنی دارد و امریکا این را دارد و از این راه می تواند سلطه سیاسی خودش را برقرار کند، به ویژه اینکه یک استبدالی پشت این حرف بود و آن بریتانیست که با در اختیار داشتن اقتصاد ایران و بانک شاهي و فلان و فلان دربار ایران را کنترل می کرد اما امریکایی توانست جایگزین او شود

خب این اصل چهارم آقای ترومن که کمک فنی و مهندسی و اقتصادی و لجستیکی به کشورهای جریان سوم بود آن کسی را که بیشتر از همه نگران می کنند آقای استالین و حکومت شوروی است. شما چرا باید از کمک های اقتصادی و نظامی یک کشور پیشرفته بی بهره ایران ناراحت شده باشید؟

ما پیش از آن هم بر این باور بودیم که تلاش امریکا جایگزینی نفوذ خودش به جای بریتانیست اما دو تنقی کمالات متفوت بین نیروهای سیاسی ایران آن زمان دو این باره وجود داشت. حضرت ملی فکر می کردند انگلستان یک کشور استعماری است و امریکا یک کشور دموکرات می توان به امریکا تکیه کرد اما ما فکر می کردیم امریکا امپریالیستی است که پس از جنگ دوم جهانی، تبدیل به قدرت فایده دنیا شده و این خطر است

آن دموکراسی که در امریکا وجود داشت، مورد توجه شما نبود؟

نه، ما هیچ وقت این شبهه دموکراسی را که خیلی رویش تبلیغ می کردند، باور نداشتیم چون بر این باور بودیم که سرمایه داری این دموکراسی را با امرهای خودش هدایت می کند. هر جا به همان نسبت که قدرت سرمایه داری بیشتر باشد، توانایی هدایت همان به ظاهر دموکراسی را برای سرمایه داری بیشتر دارد و خب امریکا پیشترین قدرت سرمایه داری پس از جنگ جهانی دوم را در خود متمرکز کرده بود

می گویند که اگر می خواهید یا دشمنی مبارزه کنید، باید او را خوب بشناسید. آیا بر داشت هایی که شما از امریکا و نقش امریکا داشتید، در بر گیرنده یک شناخت ژرفی بود، به این معنی که شما با مطالعه در مورد مفهوم امریکا، پیدایش آن، قانون اساسی امریکا و ارزش های امریکایی به این شناخت رسیده باشید یا یک شناخت سطحی بود که از تبلیغات شوروی می آمد؟

وقتی که دوستان ملی مانیکه می کردند روی استعماری بودن انگلستان که خیلی آشکار بود و دموکرات بودن امریکا اصل مونرو به ما نشان می داد که کل امریکای جنوبی لاتین در واقع حیاط خلوت خود امریکاییسم امریکاست. تکیه می شد روی اینکه امریکا کمک کرد این کشورها را استعمار اسپانیا و پرتغال خارج شود می گفتیم بله، کاری که الان داریم می کنند این است که نفوذ خودش را جانشین استعمار انگلستان کنند در سرسره دنیا، خب در امریکای لاتین اسپانیا را شکست داد اما خودش را آنجا مستقر کرد. شما که استبدال دموکرات بودن امریکارا میبایستی دلواری تان می گذارید هیچ وقت دیدید که آنجا چه کار می کنند؟

پس بر این باورید که شناخت شما از امریکا همین بوده؟

حالا عمقش چقدر بوده را نمی دانم اما شما همان مبنای جایگزین شدن امریکا به جای اسپانیا و پرتغال در امریکای لاتین را برای ایران در نمودن بعضی امریکابا استعمار انگلستان می بینید

هرگز قانون اساسی امریکارا تا امروز خوانده اید؟

نخیر

تاریخ امریکارا؟

بله

همان کتاب مشهور دکتر تو کویل را احتمالا؟

بله

از تلاش امریکاد در نورماتی، از ورودش به جنگ جهانی این استنباط نمی شد که به هر حال امریکاد دارد یک کار مهمی را برای نجات جهان از فاشیسم انجام می دهد؟

ما کاملاً در جریان این امر بودیم که ایالات متحده تا زمانی که نازیسم در جبهه های شرق شکست نخورد، جبهه دوم را باز نکرد زمانی آمد که می داشت ارتش سرخ پیروز شده و می زد به سمت آلمان، برای همین باید هر چه زودتر به میدان بیاید خیلی دست دست کرد نیامد این امید که ارتش سرخ شکست می خورد اما نشد

نتیجه شکست استالین برای امریکایی توانست چه باشد؟

به نظر من، جنگ انداختن روی سرزمین بزرگی مانند شوروی و از اساس هم سیستم سوسیالیستی مستقر در شوروی بزرگترین دشمن بود برای جهان سرمایه داری و آنها به هر ترفندی دست می زدند تا آن را نابود کنند

اگر ارتش سرخ شکست می خورد که هیتر شوروی را می گرفت، دست امریکایی افتاد

سرمایه داری راه کنار آمدن با هم را بلد است، افزون بر اینکه آن زمان یگانه کشوری که بمب اتم داشت، امریکا بود و به همین دلیل خیلی تابجا از این راهمباراز کرد تا قدرت نظامی منحصر به فرد خود را به دنیا نشان دهد

چگونه ممکن است که شما خبر دهی مجلس استالینگراد قوس کورسک و لیننگراد را نمی بینید و به خاطر نمی آورید ما بر نقش امریکاد پیروزی متفقین تاکید می کنیم؟

چون تاریخ واقعی این را به ما می گوید که بدون کمک امریکا، پیروزی بر فاشیسم ممکن نبود در حرف های تان به همباراز این اشاره کرده: شما خبر همباراز این را کی شنیدید؟

فکر می کنم همان موقع که همباراز شد شنیدم

در اوج رویدادهای ایران هم این اتفاق افتاد به نظر تان اتفاق بدی آمد یا خوب؟

به نظر من بد بود، ما تحلیل مان این بود که امریکاد در دنیا پیام می دهد می گوید من یگانه قدرتمند دنیا هستم

تشکیلات نظامی ما ارتباط داشت طرح قرار داد کتر فروتن می دهد که تنها شامل رهبران حزب بود خب در همین ایام هم روز به روز تان بود و رفقای سازمان نظامی نام روز به راهم به لیست افزودند که فروتن آن را تایید می کند

روز به در حقیقت سهم سازمان نظامی از این عملیات قرار بود پس؟

تقریباً یک همچین چیزی بود در حقیقت سازمان می گوید که مگر می شود روز به راهم را تیلور دیر و

این ماجرا پس ضربه می بود به سازمان نظامی که در ماجرای لورتن خانه حسین مرزبان می افتد و آشکار می شود که حزب توده دست به تجدید حیات سازمان نظامی زده است، البته شما توضیح داده اید که با توجه به حضور برخی اعضای سازمان در رکن دولتش و دادستانی، توانستید که آسیب این ضربه را به حداقل برسانید اما به هر حال آن ضربه این نتیجه را برای رکن دو آشکار کرد که حزب توده سازمان نظامی خودش را تجدید کرده به پای نظر شان یک حرکت فردی کو چنگ محفلی آمد که خطرناک است

به گمان من سیاست حزب کاملاً درست بود در مخفی نگه داشتن تجدید فعالیت سازمان اما آشکار شدن وجود سازمان، یک هشدار خیلی مهم برای رکن دو سستار لورتن بود و از آن به بعد همه تلاش رکن دو کشف سازمان نظامی شد، همه هدفش همین بود. آمدند یک کلاس توضیح اندیشه مارکسیستی در سستار لورتن به راه انداختند و از هر پادگانی، افسران نخبه را به این کلاس هادوت کردند تا از اصطلاحاتی که درباره مارکسیسم در آنجا تدریس می شود، متوجه آشنایی با علاقه افسران به مارکسیسم بشوند و این خطی شود برای تعقیب و مراقبت کردند

پس سازمان نظامی این عملیات قرار داد و رهبران حزب توده را زمانی انجام داد که وجودش برای رکن دو مسلم شده بود

بله

و فکر نمی کنید که چنین شرایطی، انجام دادن چنین عملیاتی بدون سازمان دادن از خارج و یک سری هماهنگی ها با نیروهای بیرونی مانند شوروی ممکن نیست؟

نه، نه، چون ارتباط با زندان و ارتباط با لیسر نگهبان زندان و کامیونی که حامل رفقای ما بود، ربطی به جای دیگری نداشت، این تنها و تنها توطئه سازمان نظامی بود که می توانست کامیون در زبان تهیه کند با مارک و علامتش، بر که در دزسی ارتش با سربرگ و اطلاعاتش را به دست آورد و بر اساس آموزه های خود ما بود. اینها برای اجرای این ماموریت یک سرگرد در کامیون می گذارند که اصلاً نظامی نیست و برادر رفیق ما و اوق بود که یک آدم غیر نظامی بود، لباس سرگردی تنش کردند، جلوی کامیون نشست، بود، بقیه رفقای هم که پشت کامیون بودند، همه رفقای سازمان نظامی بودند

و رهبران حزب و پس از فراری دادن کجا پر دید آقای عمومی؟

پیش از اینکه این برنامه با موفقیت انجام بگیرد حزب مدتی بود که از سال ۲۷ در شرایط مخفی زندگی می کرد و امکانات پنهان کردن را فراهم آورده بود از سه راه ضرابخانه که این کامیون می پیچید ماشین هایی آنجا آماده بودند و هر کدام از این رفقا را اصولی یکی از این ماشین ها می کنند و می برند آنجایی که باید بپرند تدارک خیلی دقیقی انجام گرفته بود دیگر اینها پیش رفقای سازمان نظامی نبودند و از همان جا حزب اینها را تحویل گرفت و برید در مخفیگاههایی که خودش در نظر گرفته بود

بعدها این افراد در جریان های سیاسی آن زمان توانستند نقش آفرینی کنند یا با توجه به دور بودن شان از فضای سیاسی تصمیم های درستی نداشتند؟

خب اصلاً وقتی که اینها آمدند دوباره اداره امور حزب در اختیار شان قرار گرفت، منتها با تشدید اوضاع، یک مقدار شرایط جور دیگری پیش رفت، خب ما دور از نخست وزیر مصدق را در پیش داشتیم و ضروری بود که اینها حضور داشته باشند و بدیهی است که در موضع آن زمان حزب نقش زیادی داشته باشند اما تغییر موضع حزب نسبت به شخص مصدق پس از قیام ۳۰ تیر، تا مقدار زیادی ناشی از دیدگاه های دکتر فروتن بود و رفیق عضو کمیته ایالتی مان دکتر تمدن و تاحدودی ایرج اسکندری

این رهبران حزب که دو سال از مهم ترین بزنگاه های سیاسی کشور را در تشکیل جبهه ملی و انتخابات مجلس و رویدادهایی که در دل جامعه ایران رخ داده بود را از نزدیک شاهد نبودند، آیا درک درستی از شرایط سیاسی ایران آن روز کشور داشتند که بتوانند حزب را در مسیر درستی پیش ببرند؟

(با مکث) اینکه آنها به راستی چه درکی داشتند را من آگاه نیستم چون من در آن زمان در سازمان نظامی بودم و خیلی از جریان های درون حزب آگاهی نداشتیم اما نوعی فراکسیون نیسم در رهبری حزب شکل گرفته بود و بازتابش هم در بدنه خود حزب دیده می شد ما این را مطلقاً در سازمان نظامی نداشتیم، همین هم که می گویم، ما بعدها خیلی دیر اطلاع پیدا کردیم که خبرهایی از این دست بوده است، به احتمال زیاد رفقای رهبری تلقی های متفاوتی داشتند در زندان از رویدادهای کشور، بیشتر وقت آنها در زندان به برگزاری کلاس های آموزشی برای رفقای زندانی می گذشت و بر اساس اخباری که از کلاس های داخل زندان به دست می رسید، خیلی دوره مفیدی برای رفقای حزبی بوده است که آن زمان را در زندان بودند. خب برقراری این کلاس ها در خارج از زندان مقدور نمی شد این راهم یادآوری کنم که خود ما در دهه ۴۰ که زندان بودیم، همین موقعیت را پیدا کردیم و رفقای جوانی که می آمدند در زندان می گفتند اصلاً این کلاس هایی را که شما اینجا تشکیل داده اید، بیرون مقدور نیست و کتاب هایش هم نیست از سوی دیگری، و رهبران حزب در زندان هر هفته ملاقات داشتند، مطبوعات در اختیار آنها قرار می گرفت و در جریان رویدادهای سیاسی کشور بودند

ماجرای فرار را همان روز شنیدید یا روزهای بعد؟

نخیر، روزهای بعد از طریق روزنامه های عادی مطلع شدم ما اصلاً در نشریات حزب چیزی ندیدیم

و احتمالاً خیلی خوشحال شدید. حسرت نخوردید که در این برنامه تاریخی سازمان نظامی شرکت نداشتید؟

یک جویری کنجکاو می گیر بود همه از هم می پرسیدیم که کار چه کسانی بوده و کدام یک از رفقای اینجا آتجا بودند هیچ کسی هم چیزی نمی دانست و هر که هم ما هیچ پاسخ روشنی نگر فتم

تا امروز هم پاسخی نگر فتم؟

چرا امروز به خوبی پاسخ گرفتیم

خب محمد مصدق با رهبری نیروهای ملی نخست وزیر ایران می شود شما آن روز چه فکری کردید؟

و هیچ کشوری نمی تواند پیش روی من بایستد و منظور من از هیچ کشوری هم شوروی است. امریکا داشت هشدار می داد که هیچ کس به اعتبار اینکه در استالینگراد فاشیسم را شکست داده نمی تواند قدرت پیروز باشد. بر این باورید که بدون بمباران اتمی ژاپن امکان توقف کشتار صدها هزار نفر در جنگ جهانی که ژاپن هنوز در چین و کره ادامه می داد، وجود داشت یا نه؟

نه، ژاپن در جبهه شکست خورده بود بمباران ناگهانی و هیروشیما اصلاتی را در جبهه جنگ نداشت. او تنها قدرت را نشان داد که من برای نابود کردن این توانایی را دارم.

شما اخیر پایان جنگ جهانی دوم را کی شنیدید؟

من یادم نمی آید که این یک نقش برجسته بی در ذهن من داشته باشد. نمی دانم اشتغال ذهن من آن زمان چه بوده است که چندان توجه من را این مساله جلب نکرد.

خبر خودکشی هیتر و معشوقه اش، در حقیقت خبر مرگ رهبر فاشیست های جهان، در آن زمان برای تان جذاب نبوده است؟

چرا شکست فاشیسم و شکست آلمان و شکست ژاپن خیلی هم جالب بود اما خیلی توجه مرا جلب نکرد.

حزب توده برای این اتفاق ها جشن پیروزی نگرفت؟

نخبر بیدار نمی آید.

فکر نمی کنید که با توجه به دیدگاه های رایجی که هم بین میلیون ها و هم بین توده های موجود داشت و همین بحث هایی که ما الان داشتیم و اشاره های مفصلی که در این زمینه در تاریخ ایران شده است، ایران تبدیل به صحنه مبارزه شوروی و امریکا شده و فعالان سیاسی آن دوره آلت دست این دو دولت بودند؟

آلت دست امریکا و وجود داشت اما آلت دست شوروی نبودیم البته نه اینکه دوستان ملی ما آلت دست بودند، منظورم کسانی است که نه تنها شیفته نظام سرمایه داری امریکا و وابسته و آلت دست آن بودند.

شما از منافع شوروی در ایران دفاع نمی کردید؟

ما از منافع ایران دفاع می کردیم. من نمی دانم اگر نفتی احتمال دارد که در شمال پیدا شود، دانش به امریکا و انگلیس صلاح است یا دانش به شوروی. شوروی امتیاز نمی خواست به غلط همیشه در تاریخ می نویسد امتیاز نفت شمال. اصلا امتیاز نمی خواست. می گفت: شرکتی تشکیل می دهیم در صدد، ۴۹ درصد و ۵۱ درصد برای ما و سال بعد ۵۱ درصد و ۴۹ درصد را شما، دفاتر ثبت و ضبط و پرداخت و اینها همه در اختیار ایران باشد. درست همین را هر یمن به ایران داد و حزب توده چه ها که نکرد؟ به اسم «جبهه جبهه امریکا و هم دوره و چه و چه و چه و چه» این پیشنهاد مخالفت کرد. چه جوری ممکن است که یک پیشنهاد مشابهی در جنوب به ژاپن ایران باشد اما در شمال به سود ایران؟

به دلیل اینکه در پیشنهاد هر یمن، اداره دفتر ها در اختیار خود آنها بود و مقاومت مصدق بسیار برجسته بود و بر اثر او این مقاومت مصدق از ریشه های وطن دوستی او بر می خیزد که بر این باور بود، هیچ امتیازی قابل مقایسه با محتوای ملی شدن نفت ایران نیست. به این معنا که اختیار این صنعت در دست ایران باشد، دفاتر و میز و تولیدش و فروشش، همه اینها در اختیار خودمان باشد. دلیل ناموفق بودن هر یمن هم همین بود. شما در تلاشید تا مشابهتی میان پیشنهاد هر یمن و کاتار از رویا بیاورد تا یک استنتاج نادرست کنید اما این از ناآشنایی با تاریخ یا نادیده گرفتن تفاوت های اساسی میان آن دو پیشنهاد است.

پس شما موافق ملی شدن نفت در همه ایران بودید جز شمال؟

نخیرا

بر این باور بودید که نفت شمال هم باید ملی شود؟

نفت شمال نفتی نبود.

به هر حال یک نفتی که پیدای شد.

آخر بحث ما بر سر همان نفت موجودی بود که تاثیر در کل کشور می گذاشت. بحثی که در مقابل این مطرح می کردند، یک چیز کلی بود. آشکار است که یک عنصر سیاسی در این شعار وجود داشت. البته بعد ما پدیرتیم که آنجا هم باید ملی شود.

یک خاطره ای را من ذکر می کنم اینجا. حزب توده در سال ۱۳۳۳، یک هیات هشت نفره برای تشکیل داده است تا مساله نفت شمال را بررسی کند و آنها به صراحت مخالف اعطای هر گونه امتیازی در نفت شمال بودند. پس از اینکه آقای کاتار از رویا، معاون وزارت خارجه شوروی به ایران می آید و ارتباطی با حزب توده برقرار می کند، ناگهان فراکسیون توده ای ها در مجلس و خود حزب به شدت مدافع دادن این امتیاز می شود. این چگونگی قابل توجه است آقای عمویی؟

ببیند آن موقع که آن نظر را فراکسیون حزب داد اصلا نفت شمال مطرح نبود بعد کاتار از رویا آمد و درخواست تشکیل شرکت نفت شمال را کرد. یک مذاکرات پنهانی بود که ساعد با امریکایی ها دنبال می کرد و قرار بود ساعد بپایند این را در مجلس مطرح کند. خوب اگر قرار است در مرز شوروی نفتی استخراج شود، چرا باید به امریکایی ها داده شود؟ طبیعی است ما که دارای اندیشه ای متمایل به شوروی هستیم، موافق باشیم یا پیشنهاد شوروی ها. بگذریم از اینکه به شخصه باور دارم حزب نباید آن زمان چنان موضعی را می گرفت.

نیا باید موضع مخالف درباره حق امتیاز شوروی می گرفت یا فعالیت امریکا؟

نه، این زمانی است که دعوای سر این است که امتیاز به امریکا داده شود یا شرکت نفتی که شوروی در آن باشد. خوب حزب توده ایران به دلیل حساسیت جامعه ایران اصلا نباید از این مساله جدی گیری نمی کرد.

در حقیقت شخص شما موافق شعار پرآورده شدن راستین شعار ملی شدن نفت در سراسر ایران، چه در شمال و چه در جنوب بودید.

بله. اگر در شمال هم نفتی استخراج شد ملی شود.

چرا آن زمان این را انگفتید آقای عمویی؟

خب من آن زمان این نظر را نداشتیم. این را امروز، تجربه هشت سال زندگی سیاسی به من می گوید. بله، شعار ملی شدن نفت در سراسر کشور شعار درستی بود.

شما اشاره کردید که ما محافظ منافع شوروی در ایران نبودیم اما آقای طبری، از اعضای اصلی کادر رهبری حزب در همین دوران می نویسد: «ما باید معترف باشیم که شوروی در ایران منافع جدی دارد و باید به این



حقیقت بی برد که مناطق شمالی ایران در حکم حریم امنیت شوروی است... به نظر شما به کار بردن چنین عبارتهایی از سوی رهبر حزبی در داخل کشور، بیانگر تمایلات شدید در آن حزب به حفظ منافع یک کشور خارجی نیست؟

بدون تردید، این بخش از گفته های طبری نادرست است.

ممنون از صداقت تان آقای عمویی. شما اشاره داشتید که چهره های خوشنام ملی جریان ملی را تشکیل دادند، متشابه این چهره های خوشنام خیلی خوش بین نبودید، درست است؟

این ترکیب جبهه ملی را اگر بیست نفر در نظر بگیریم، اینها به دو دسته تقسیم می شوند. بخشی شان در ارتباط با سفارت امریکا بودند که بعد حیات کار آن به مصدق شدند و در روی مصدق ایستادند.

مانند آقای بقایی؟

بله، بقایی و مکی و حایری زاده و اینها بخش دیگری شیفته امریکا بودند و اگر امریکا بودند.

مثل چه کسانی؟

مثل دکتر فاطمی، مثل خود مصدق، مثل شاپیگان. اینها چهره های سالم جبهه ملی بودند اما به راستی شیفته دموکراسی امریکا شدند. مانند همین چیزی که در پرسش های شما به چشم می خورد.

آن زمان شما تفکیکی بین این نیروها قائل بودید یا همه شان را بر اساس آنچه که نوشته اید، عامل سیاست های امپریالیستی می دانستید؟

بله ما فکر می کردیم که اساس آوردن مصدق، این است که نفوذ انگلیس را ببرد و نفوذ امریکا را جایش بگذارد.

در حقیقت مصدق را احلال تضاد امریکا و انگلستان نه امیدید؟

بله ابتدای امر اینجوری فکر می کردیم.

این موضع گیری هایی که در برابر این چهره ها می شد، با آن گذشته در خشنای که برخی از اینها داشتند، قابل جمع نبود. آقای مصدق خودش در جریان کودتای سوم اسفند مسرور و سیه، استانداری را و اها کرد و در اعتراض، برخی از اینها به راستی چهره های خوشنامی بودند. این توصیف هایی که شما درباره اینها به کار می گرفتید، با این گذشته و افتخار و خوشنامی در تضاد نبود؟

برداشت ما این بود تلقی ما این بود که او شیفته نظام سرمایه داری امریکا است. او مقایسه می کند سرمایه داری امریکا با سرمایه داری انگلیس. انگلستان را استعماری می داند اما امریکا را استعمارگر نمی داند. ضما فضایی دهه ۲۰ را در نظر نمی گیریم، ۶۰ سال از آن زمان گذشته و چه بسیار رویدادهایی که به روشن کردن شرایط آن روز کمک کرده است.

تنها پس از ۳۰ تیر ۳۱ بود که متوجه شدید این پر داشت اشتباه است؟

بله، البته رویدادهای ۳۰ تیر چهره واقعی مصدق را نشان داد اما در گرایش او به امریکانگریز ایجاد نکرد. فرق است بین گرایش به امریکا تا وابسته بودن، فرق است بین دکتر شاپیگان و حسن مکی.

تشکیل نیروهای جبهه ملی یک مقدار حزب توده را از نظر پایگاه اجتماعی تضعیف نکرد بود؟

نه آن کسانی که در جبهه ملی قرار گرفتند هیچ وقت با حزب ما مراد بودی نداشتند که حزب را تضعیف کنند.

منظورم، پدیده اجتماعی است. تا پیش از این دوران، چنین به نظر می رسید که حزب توده، تنها جریان مشکل سیاسی مبارز در صحنه سیاسی ایران بوده است اما با سرپر آوردن جبهه ملی به نظر می رسد که آنها دست بالا را در اختیار گرفتند و حزب توده در پدیده اجتماعی، دست پایین را داشت.

در مقایسه با ما در عمل هر وقت جبهه ملی در بهارستان می خواست اجتماع کند، اجتماع مایشت بود. در سطح بالای جامعه و انتشار متوسط فرض شما درست است اما طبقات زحمتکش همچنان بیشتر هوادار حزب بودند.

شما وحشی از فعالیت نیروهای ملی نداشتید؟

نه، حتی ما می خواستیم به یک نتیجه مشترکی برسیم اما طرف مقابل پس می زد به شدت پس می زد، کمالات که هنوز که هنوز است، یک عنصر منفی نسبت به حزب در ذهن همه دوستان ملی ما هست.

شما در کتاب تان نوشته اید که ما فکر می کردیم آنچه که اتفاق افتاده، انتقال قدرت از جناح انگلیسی شاه به جناح امریکایی حکومت شاه است. این تعبیر را قبول دارید که اشتباه است؟

(با مکث) در عمل اینجور بود اما بخشی از جبهه ملی عامل امریکانگریز بودند. فشاری که به مصدق می آوردند برای پذیرش پیشنهاد های هر یمن، از سوی همین بخش بود که عامل امریکا بودند. آنها از حسن مکی که مصدق و پارتاش مانند شاپیگان و رضوی و... داشتند، نسبت به امریکا، این جناح دیگر سوء استفاده می کردند.

یک بحثی با نام جاقو کشی حزب پانایرانیست مطرح کرده اید. یک عکس هم هست که آقای داریوش فروهر را با یک تیزی نشان می داد به نظر می رسد در تمام این ۶۰ سال حزب توده از این عکس استفاده ابزاری کرده است. فکر نمی کنید این جریان را خیلی پر رنگ کردید؟

واقعیت این است که فروهر یک چهره استثنایی میلیون است و خیلی شاه نسبت به او ستم کرد. بارها و بارها او را آوردند زندان. من در حقیقت فروهر را در روند بازداشت های مکرر شناختم و داریوش فروهر در این روند به تدریج تغییر کرد. اصلا داریوش فروهر سال ۵۷ داریوش فروهر سال ۲۹ و ۳۰ نبود. فروهر آنقدر تغییر کرد که سال ۵۷ من از زندان شاه آزاد شدم، رفقای رهبری حزب از خارج می خواستند پیامی برای من بفرستند، دافند فروهر برای من آورد، یعنی اینقدر فروهر تغییر کرده بود که حامل پیام کمیته مرکزی برای من بود.

فروهر تغییر کرده بود یا پر داشت های ابتدایی شما از او اشتباه بود؟

نه، تغییر از فروهر بود. فروهر خودش همین جا نشسته بود و آن عکس را دستش گرفت و گفت: «بین آقای عمویی، من عجب لاتی بودم!»

یک جویری پیراهن عثمان نشاند این عکس برای آقای فروهر که حزب توده یک سری از اشتباهاتش در آن دوره را جبران کند و سرپوش بگذارد؟

نه، به نظر من گوشه ای از تاریخ ایران است. کارهایی که پانایرانیست ها، سومو کایی ها می کردند و فراموش نکنید. شما خاطرات زیر کوزه را بخوانید. خودش آنجا صریح نوشته که ما توصیه کرده بودیم، یک چوب های

حزب وایه سمت یک انحرافی سوق دهند؟

به باور من احمد قاسمی و شاید کسانی دیگر هم نظر او در افتراق میان این نیروهای اصیل مملکت نقش جدی داشتند. آنها کمک کردند تا میان حزب توده ایران و رفقای ملی ما که نیروهای اصیلی بودند، یک اختلافی باشد، البته از آن طرف هم آدم هایی که به این اختلاف دامن می زدند، وجود داشت. حوادث مربوط به ۲۳ تیر و آمدن هرمن به تهران کمک کرد به تشدید این اختلافها با دولت مصدق اما خاطرات مصدق بیانگر این است که او دستور سرکوب نداده و این نیروهای شهریانی و انقلابی یوده اند که این کار را کرده اند، حتی او می گوید که اینها را به محاکمه بکشاید. به نظر من یا وجود اثر بسیار منفی ای که کشتار ۲۳ تیر بر حزب گذاشت، آن چیزی که اینها پیش بود موضع شخص دکتر مصدق است، او که خودش می گوید این کار را نکرده است و همین پیش زمینه می شود که بعد حزب موضعش را به مصدق نزدیک کند و هواداران دفاع از دولت ملی بر این تکیه کردند که با توجه به سخنان مصدق، او موافق نبوده یا تجمع ۲۳ تیرام حزب توده بر خورده شود.

در همان زمان هم در حزب توده دو تا گرایش وجود داشت: آقای قاسمی که در حقیقت کارگزار جریان ضد مصدق بود و آن را هدایت و آقای علوی که از دولت ملی پشتیبانی می کرد. حتی در جایی اشاره شده که دکتر تمدن مخالف این بود که علیه مصدق چیزی نوشته شود...

بله اینها تلاش زیادی کردند در این زمینه، تمدن در کمیته ایالتی مصر بود و بر اینکه ما باید برای ایجاد جبهه بی در همکاری با ملیون باشیم.

چرا این جریان ها در حزب توده غالب نشدند؟ چرا اینها که در کادر رهبری در اقلیت بودند نتوانستند دیگران و یکنفراتو جبهه کنند که این یک دولت ملی است و ما وظیفه داریم از آن پشتیبانی کنیم.

چون اکثریت اینجور فکر نمی کردند. من نمی توانم دلیل اینکه چرا این گونه بود فضا را بگویم. اینجوری فکر می کردند اکثریت اما یک اقلیتی وجود داشت که می گفت: ما باید ملیون را یک نیروی اصیل بدانیم. خوشبختانه پس از ۳۰ تیر ۱۳۳۱، حرف این اقلیت به کرسی نشست و نتوانستند موضع اکثریت و رهبری حزب را به سوی تأیید و پشتیبانی از دولت مصدق سوق دهند. تغییر نظر امر ساده ای نیست. گذر زمان و رویدادها تحلیل تازه ای را موجب می شود.

مصدق برخلاف بدبینی های شما، تسلیم هرمن نشد. شما فکر می کردید که مهره امریکا خیلی آسان و ابده به شخصیت فوق العاده ای مانند هرمن امداد کتر مصدق آنجا ایستاد. با تسلیم نشدن او در برابر هرمن، آنچند گمانی نخستین تان به مصدق ترک بر نداشت؟

به شدت، اصلاً نظر گاه ما عوض شد. ما تا آن زمان فکر می کردیم که آنچه در مساله نفت می گذرد این مذاکرات، چه مذاکرات با نمایندگان بریتانیا چه مذاکرات با هرمن امریکایی برای این است که سهم انگلیسی ها را بدهند به امریکایی ها یا نوعی مشارکت و همکاری آنها با ما وقتی هرمن آمد و مذاکراتی شد و دست خالی برگشت، با وجود آن حادثه کشتاری که در تظاهرات حزب شد و واکنش بسیار منفی در درون حزب گذاشت، باز هم موضع مصدق در تغییر جهت بسیار تأثیر گذار شد. او نشان داد تسلیم نشده است و مقاومت کرده و این بسیار شایسته احترام است و در درون حزب کمک کرد به پیشرفت نظر اقلیت حزب.

آقای عمومی اگر شخص خودتان را در نظر بگیرید، چه زمانی سوء تعبیری که نسبت به آقای مصدق داشتید، بر طرف شد؟

من فکر می کنم مهم ترین چیزی که نظر من را نسبت به مصدق تغییر داد، همین ۲۳ تیر بود. وقتی که توانستم «خاطرات و تملات مصدق» را بخوانم، دیدم این پیر مرد چقدر صادقانه آنجا اشاره می کند که من دستور پیگیری متهمان ماجراجو را دادم.

«خاطرات و تملات» او را که سال ها بعد خواندید...

بله.

نه در همان دوره می خواهم ببینم چه چیزی دیدگاه شما را تغییر داد.

در آن دوره دقیقاً تسلیم نشدنش در برابر هرمن، کار خودش را در تغییر فکر ما کرد.

پس یک تأثیر مضاعفی در شما داشت؟

بله.

من رویدادهای آن سال ها را که دنبال می کنم، به نظرم می رسد، حزب توده در آن سال ها به ویژه در دو سال ابتدای جریان ملی شدن نفت، از مردم و آن توده ای که همیشه نامش را می آورد، از خواست عمومی مردم عقب افتادگی داشته است. خود شما در درد زمان می نویسد که «زمانه دیگری بود و حزب این تغییر زمان را در کمر نکرده بود. تعبیر من درست است یا نه؟

البته به این غلظت خیر اما حزب باید جلوتر می بود و نبود، البته ترکیب کابینه نخست مصدق و برخی وزاری که بعد به خود مصدق خیانت کردند هم سبب بدبینی حزب به کابینه مصدق بود و دلش شله بود.

فکر نمی کنید که این «جلو تر نبودن حزب» به تعبیر شما از نظر من «پشت سر مردم قرار گرفتن» نتیجه همان کادر رهبری بود که تحلیل درستی از شرایط به وجود آمده نداشت و در ک ناقص خودش را به بدنه اقا می کرد؟

آن صفت ناقص را اگر حذف کنید، به یاد دارم که رهبری و شناختش به بدنه حزب منتقل می شود و چون شناخت رهبری حزب نسبت به ملیون این بود، طبیعی است که بدنه حزب هم این جور باشد. اقرون بر این، من چه در این گفت و گو و چه در گفته هایم تلاش کرده ام دشواری تحلیل واقع بیانه نسبت به جبهه ملی و تفاوت کابینه نخست و بعدی مصدق را به خواننده انتقال دهم. شما بسیار آسان در باره ماهیت و رویدادهایی که بیش از ۶۰ سال از آن گذشته، پیشواری می کنید. توجه داشته باشید که این اختلاف در طرف داران ما نشان است، یک طرف را تأیید می کنید.

در آن زمان بخش بزرگی به ویژه از کارگران شرکت نفت که شما در همان ابتدای راه و رویدادها به حزب، اشاره می کنید، دیدن اینها جرقه فهم طبقاتی را در شما روشن کرد، هوادار مصدق بودند. چگونه می شود، حزب توده ای که داعیه دار و پرچم دار طبقه کارگر بود اینقدر قاصله داشته باشد با این دولت مورد پشتیبانی کارگران؟

مگر دولت کارگری بود؟

به هر حال کارگرها که طرفدارش بودند...

چند سانی تهیه کنند و پرچم ایران را هم بزنند سرش تابه و قتش پرچم را بکشند و یا آن چوب هاوار عمل بشوند، منتها در این زمینه گروه فروهر کار را تمام می کنند. آنها کمک بزرگی هستند و نیازی نیست ما این کار را بکنیم. اینها خاطرات خودشان است. من استدلال نمی کنم به روزنامه رهبر و به نوشته خود حزب، من استدلال می کنم به خاطرات آقای زیر کزاده و آقای منجلی. نوشته های اینها دقیقاً بیانگر این مساله است.

شما در جریانات تظاهرات ها و میتینگ های تان گروه های محافظ را داشتید و سازمان افسران هم که به شکل مخفی داشتید. جریانات ملی هم برای خودشان یک سری نیروهای این شکلی داشتند. به نظر نمی رسد این چیزی که شما به اسم جاقو کشی و اینها از آن یاد کرده اید، چیزی بیشتر از درگیری های مرسوم این راهپیمایی هاست.

اصلاً در ماهیت متفاوت است. ما سازمان نظامی داشتیم اما برای آن لحظه قطعی که باید از وجودش استفاده می کردیم. مساله مادر هم کویدن مائین حکومتی رژیم در وضعیت انقلابی بود که باید از این نیرو استفاده می شد. هیچگاه نیروهای حزب به اجتماعات ملیون تعرضی نکردند.

در تظاهرات هایی که بر گزار کردید، هرگز به نیروهای نظامی و مخالفان تان حمله نکردید؟

خیر اما شورای رهبری حزب، وقتی دید عناصر اویاشی حمله می کنند به سازمان جوانان، دور این بچه ها را گرفتند و مقاومت کردند.

من همین را می خواهم بگویم. اینکه دو جریان سیاسی مهم در ایران بوده که درگیری داشته اند و این همه داد و بیداد نداشته دیگر، نهایت هم را می زدند. خیلی نقش برجسته ای نداشته است آقای عمومی.

ببینید، برجستگی این مساله در زد و خورد و نتیجه زد و خورد نیست بلکه در ماهیت این کار است. طرف جاقو کش و چوب دار می آورد که تظاهرات را به هم بزنند. این طرف محافظ گذاشته است که کسی نباید بزنندش، اینکه نرفته او را بزنند ما حتی یک بار هم به گروه سپهر حمله نکردیم، به سو مکا حمله نکردیم، با اینکه دفتر هم داشتند اما آنها هر وقت که ما تظاهرات داشتیم، می ریختند و می زدند. اویاش و جاقو کش های بیشتر برای حزب آریا و سو مکا بودند که ربطی به نیروهای ملی نداشتند. پانزده اینست ها نیز پس از جدایی گروه فروهر از آنها و تشکیل «حزب ملت» بر بنیاد پانزده اینست، آن شیوه های گذشته را ترک کردند. بجاست که شما حساب حزب ملت ایران و داریوش فروهر را از سپهر و منشی زاده جدا کنید. جریانی که فروهر رهبری می کرد همراه خودش سیر تعالی و تکامل را گذراند، حال آنکه دیگران گروه هایی بی پر نسب و آلت دست دربار بودند.

خب بعدها دوست خیلی نزدیک شدید با آقای فروهر. روزی که خبر کشته شدن داریوش فروهر را شنیدید، بر شما چه گذشت؟

(با مکث و تامل شدید) شاید به وصف نگنجد حس می کردم نزدیک ترین دوستم، یک میهن پرست و وفادار به سر نوشت این مملکت، از دست داده ام. هر کس و هر دستی این کار را به وجود نازنین این مرد وارد کرد، دست خیانتکاری است که اصلاً نه وطن و نه ملت، هیچی برایش مطرح نیست. من همین الان هم در اتاقم تابلویی دارم که عکس داریوش فروهر و پروانه اسکندری است. هر وقت می روم به اتاق و تصویر او را نگاه می کنم، به یاد می آورم که این مرد به راستی خدمتگزار این مملکت بود. از کجابه کجارسید از کسی که بر مبنای فکرش، جاقو دستش می گرفت و مار کبیس هار می زد، رسیده آنجایی که دوست صمیمی و نزدیک یک مار کبیس شد.

روانش شد.

به راستی یادش گرامی. باز هامن اینجا میزبانش بودم و چه صحبت های خوبی با هم داشتیم.

در زمانی که هرمن با یک پیشنهاد منعطف وارد تهران می شود، حزب توده تظاهرات ۲۳ تیر را بر پا می کند. من دلیل این تظاهرات را تفهیم دلیش چه بود؟

دلیش خیلی روشن بود. ما فکر می کردیم مذاکرات نفت از سوی فرستادگان شرکت نفت و بریتانیا به نتیجه نرسیده و حالا امریکا وارد کار شده است و شخصیتی بین المللی و مشهور مانند هرمن را برای مذاکره فرستاده که نماینده کارتل های بزرگ نفتی است. ما پیشاپیش مخالفت مان را با این مذاکرات عنوان کردیم. نام تظاهرات، گر لمیداشت اعتصاب بزرگ ۱۳۲۵ ز حجت کشان بود لفظ پیشنهاد منعطف در پرشش شمار خلاف گزارش های سفارتخانه های بریتانیا و انگلستان و سازمان ملل است که اکنون منتشر شده است.

در مطالبی که در همان دوره و پیش از آغاز مذاکرات نوشته شده از سوی حزب توده، بارها اشاره می شود که این دولت «دست نداشت» می خواهد امتیاز بدهد و اتهام های مختلفی در مورد دولت آقای مصدق به چشم می خورد. آیا شما دولت آقای مصدق را قصاص قبل از جنایت نکرده بودید؟

نه، نه شناختی از اینها داشتیم. گروهی از عناصر جبهه ملی، نشست هایی در سفارت امریکا داشتند. عده ای هم از آنها شایسته دموکراسی امریکایی بودند. احمد ملکی، یکی از اعضای جبهه ملی و سر سیر دایالت های متحد در کتابی به نام «تاریخچه جبهه ملی» از نشست هایی که برخی اعضای جبهه ملی با امریکایی ها در سفارتخانه داشتند، پرده بر می دارد.

ممکن است یک گروهی بتوانند نسبت به ارزش های دموکراتیک یک کشور باور و حتی شیفتگی داشته باشند اما به این معنا نیست که اینها حتماً منافع ملی کشور خودشان را قربانی ارزش های آن کشور می کنند. کما اینکه آقای مصدق هم این کار را نکرد.

من در جواب شما اشاره می کنم به سرکوبی که کردند و کشتاری که در ۲۳ تیر انجام شد. مصدق در کتاب «خاطرات و تملات» خودش اشاره کرده که من دستور پیگیری آنها که دست به تیراندازی زده بودند را دادم و حتی دادگلی شدند اما نفوذ در بار اینها را تبرئه کرد. مصدق و نزدیکانش چون دکتر شایگان، نریمان صالح، قاسمی، صدیقی و... گرچه به دموکراسی امریکایی باور داشتند اما هرگز وابستگی به آن کشور نداشتند اما گروهی از سرشناسان ملی چون بقایی، مکی، زهری و... وابسته بودند.

شما به «کشتار ۲۳ تیر» اشاره کرده اید. آماری هم از این کشتار دارید یا نامی را دارید که کشته شده باشد؟

خیر، چون من دسترسی به سندی نداشتیم، رقمی هم در کتابم ارائه ندادم اما آبراهامیان بر اساس اسناد منتشر شده، آمار تلفات ۱۶۱ کشته و ۲۸۰ نفر زخمی اعلام کرده است.

پس از این تظاهرات دشمنی حزب توده با دولت آقای مصدق بیشتر هم شد. فکر نمی کنید این عوامل ضد مصدق در درون حزب توده از جمله آقای قاسمی به تشدید نزاع با دولت ملی مصدق کمک می کردند تا

این طور نیست آقای شریک کارگر ها و ادوار حزب بودند و میلیون در آنجا نفوذ چندانی نداشتند شما دارید به عهد اعتصاب ها و تظاهرات های نفت گیران که پیشتر عضو شورای متحده مرکزی کارگران بودند یاد می گیرید

بحث شخص دکتر محمد مصدق است و اصلاحات نفوذ یک جریان و جبهه نیست. بخش زیادی از کارکنان بر اساس استادی که موجود است از روزی که مصدق به دنبال ملی شدن نفت آمد، از او پشتیبانی می کردند اما حزب در آن دوره از دولت مصدق پشتیبانی نمی کنند این یک تضاد در حزب نبود؟

آن بخش نخست پرش شما مستند نیست یعنی اینکه می گوید بخش بزرگی از کارگران از مصدق پشتیبانی می کردند، این جور نبود این شورای متحد مرکزی کارگران است که در کارکنان نفت نفوذ داشت و بیشترین پشتیبانی از حزب را کارگران داشتند و تا وقتی که سیاست حزب پس از ۳۰ تیر تصحیح نشده بود، موضع بخش کارگری ما هم همان موضع حزب بود اما پس از اینکه حزب موضعش را نسبت به مصدق تصحیح کرد، بله، خیلی عظیمی از این کارگران به این جنبش ملی پیوستند

یک اشاره دقیقی دارید به اینکه حاکمیت سیاسی کشور در آن دوره یکدمت نبود و یک جور حاکمیتی بود که یک بخش آن در اختیار دولت مصدق بود و یک بخش دیگر قدرت در اختیار دربار که به ویژه در ارتش هم دربار حتما قدرت بیشتری داشته است. فکر نمی کنید این مخالفت هایی که یک جریان سیاسی قدرتمند در چنین شرایط دویار می در حکومت با دولت مصدق داشت، به تقویت دست بالایی قدرت و حاکمیت دربار می انجامید؟ به هر حال یک جریان سیاسی قدرتمندی بودید با دولتی که از همه سوزیر ضربه است، مخالفت داشتید این می توانست به سود جناح دیگر قدرت باشد.

کاملاً درست است. من دوران نخست وزیری مصدق را تقسیم می کنم به دو دوره پیش از ۳۰ تیر ۳۱ و پس از ۳۰ تیر ۳۱. پیش از ۳۰ تیر کابینه مصدق و جبه مصدقی ندارد. وزیر کشور زاهدی است. ترکیب کابینه آن چنان است که دیدگاه های جناح اکثریت رهبری حزب را تقویت می کند چون باسولفی که اینها دارنده برای ما خوشایند نیست. چطور این کابینه با حضور این چهار مهمی تو لست مصدقی باشد پس حزب نمی تواند بپذیرد که این کابینه ملی است، تنها به صرف اینکه مصدق آنجا است و آدم سالمی است. در ادامه اما با تغییر کابینه و عمل مصدق در تسلیم نشدن او، پله به پله در حزب اثر می گذارد. نظری اجمالی بر ترکیب کابینه نخست مصدق، درستی نظر حزب در باره ماهیت آن را روشن می کند به جز افرادی که عضو حزب ایران بودند و پشتیبان حقیقی مصدق، مانند دکتر فاطمی، باقر کاظمی، دکتر سنجابی، امیر علایی و... کسانی دیگری چون سر لشکر زاهدی در پست سپهر حساس وزارت کشور، جواد بو شهری وزیر راه، دکتر ارم و وزیر بهداشتی، فرهمند وزیر کشاورزی، امیر تیمور کلانی وزیر کار، وازسته وزیر دارایی، سیهبد نقی وزیر جنگ و علی هیات وزیر دادگستری پیشینه بی نه چندان قابل قبول داشته و دارای رویلوی یا دربار بودند.

در همین دوران شاهد گسترش سازمان افسران حزب توده در ارتش هستیم اشاره کرداید که ما در رکن دوم هم نیرو داشتیم. در خیلی جاها مهره داشتیم. بارها اشاره کرداید که ما سازمانی کوچک اما کارآمد بودیم. با این وجود به نظر می رسد که به جبران مافات و عقب افتادگی از رویدادهای سیاسی کشور همان گونه که خودتان هم در کتاب خاطرات تان بیان می کنید، حزب دست به تحرکات و مانورهای سیاسی خود نمایانه می زند. دلیل این امر چه بود آقای عمویی؟

بر دلالت من این است که قدرت نمایی بود بدون اینکه ریشه واقعی داشته باشد. می خواستیم چیزی فراتر از آن چیزی که بودیم را نشان بدهیم. این از جمله اشتباه های جدی است به رفتارهای شرمینی، به ویژه پس از کودتا کارهای معینی انجام گرفته که در فصل بعدی به آن اشاره خواهم کرد. پارمی از کارهای ما جبراً اجبانه بود که اگر متناسب با شرایط زمان خودش ارزشی می کردیم، خیلی کارهای خطرناکی بود. در بهترین شرایط می توانستیم فکر کنیم که غلبه اتفاق خاصی نیفتاد اما هر کدام از اینها می توانست منجر به لو رفتن سازمان بشود.

فکر نمی کنید که در آن زمان شما مساله اصلی کشور که پشتیبانی از دولت ملی بود را با مسائل فرعی تری اشتباه گرفته بودید؟

البته این چیزی که من اشاره کردم می تواند به پس از کودتا است. پس از ۳۰ تیر ۳۱ به نظر من حزب سیاست درستی داشت.

آخر در در زمانه اشاره هایی هم به چند رفتار پیش از کودتا دارید. خودتان با ذکر نمونه هایی از این کارهای خود نمایانه، آورده اید؛ «هر روز که به آنها می آمدیم از میزان نظار این رفتارها حیرت می کردم. در جای دیگری هم اشاره می کنید که «نیروهایی در جریان تظاهرات دستگیر می شدند صرفاً با این هدف که نشان دهیم توانا هستیم» و... منظور من در همان مقطع است، به آن چیزهایی که بعد منتهی می شود به ضربه نهایی به سازمان در جای خودش خواهیم پرداخت. اشاره من به این است که آیا این برداشت درستی است که چون در مقطعی حزب از رویدادهای سیاسی عقب افتاده بود و کادر رهبری نمی توانست یک تحلیل قانع کننده ای برای بدنه اش داشته باشد، دست زده به یکسری حرکت های ابتدایی که در نهایت نه به سود حزب بود و نه به سود دولت ملی. اشاره غلبی مستقیمی داشتید که در کل دوران مصدق تظاهرات به قدرت برای ما یک آسیب شده بود.

بله امروز هم همین عقیده را دارم. حزب به ویژه پس از ۳۰ تیر ۱۳۳۱ نباید تظاهرات به قدرت می کرد حتی اگر قدرتش پیش از این هم می بود.

نباید تظاهرات می کرد چرا که در حقیقت دولت مصدق می ترسید چون به هر حال مصدق طرفدار وحدت یا مارکسیست ها نبود. حزب باید روح آرام را در پیش می گرفت و خیلی ملایم طرفداری می کرد اما نباید قدرت نمایی می کرد.

بارها اشاره شده که توده ای ها این باور را داشتند یا تبلیغ می کردند که دولت مصدق می خواهد منافع امریکای را جابجایی منافع انگلیس کند اما در ۲۹ اسفند ۱۳۳۹، خود آقای مصدق در نقش رهبری یک فراکسیون تاریخی در مجلس، قانونی را تصویب کرد که عنوان ملی شدن نفت ایران در سر اسر کشور را بر خود داشت. این استیلا را نداشتید، نخست وزیری که خودش سال ها تلاش کرده که این قانون در مجلس تصویب بشود، چگونه ممکن است از این قانون تخطی کند؟ چگونه می شود که به جای ملی شدن نفت، نفت را به امریکایی ها بدهد؟

ببیند اصلاً مساله به این ریزه کاری ها نیست. مساله گرانش عمومی است. کسی قانونی را وضع می کند اما اجرا نمی شود.

پس خیلی برای قانون ملی شدن نفت ضمانت اجرایی و اهمیتی قابل نبودید؟

از آنجایی که هرگز حاکمیت های ایران قانون نمیدانند، طبیعی است که ما خیلی به آن توجهی نداشتیم.

آن روزی که قانون ملی شدن نفت در مجلس ملی تصویب شد، شما حس خاصی داشتید یا نداشتید؟

به یاد نمی آورم.

وارد سال ۳۱ می شویم، زمانی که انشاید حزب توده در انتقاد از محمد مصدق بالاخره پایان می گیرد آقای محمد مصدق در صدر هیاتی که دکتر فاطمی هم در آن حضور دارند، سه دادگاه لایه می روند و آن دفاع تاریخی را از منافع ملت انجام می دهند باز می خواهم برگردم به شخص خودتان، این روز برای شما روز خاصی بود؟

بله، بله به گمان من دفاعاتی که مصدق آنجا از منافع و حقوق ایران به عمل آورد یک امری سابقه و تاریخی بود. آن زمان ایران در سازمان ملل چیزی به شمار نمی رفت. خیلی از نمایندگان آنجا، اصلاً ایران را نمی شناختند و نمی دانستند که جاست. این مصدق بود که ایران را به آنها شناساند. به قدری مستند او از حقوق ایران دفاع کرد که کمیته ژوری اعلام کرد که اصلاً موضوع شکایت انگلیس، بلا موضوع است. اصلاً مطرح نیست و یک چنین صلاحیتی در این نهاد وجود ندارد که به این مساله رسیدگی کنیم.

شما به متن دفاعیات دسترسی داشتید؟ را دیو بخش می کرد یا در روزنامه های خوانید.

نخیر. کلیت موضوع و نتیجه را شنیدیم. نتیجه اش آنقدر شایان تعریف و تمجید بود که موجب شادی همه شد.

در روزی که دادگاه لایه این رای را داد، رای عدم صلاحیت را داد. اتفاقی در خیابان ها اتفاق افتاد که مردم شادی کنند؟

نه، من که نمی توانستم آنجا بروم. اگر هم یک گوشه بی بود مادر نهایت از شادی عمومی مردم آگاه می شدم، خودمان نمی دیدیم اما یک هیجانی در تمام رفته و وجود آمد.

پس خاطره بخصوصی از آن روز ندارید.

نخیر.

پس از پیروزی مصدق در دادگاه لایه، شهادت مصدق تجلیل کرد اما حزب توده موضع قدرتمندی در پشتیبانی از دولت مصدق نگرفت. دلیل خاصی داشت؟

خب آن زمان هنوز آن تصحیح موضع به عمل نیامده بود.

می رسم به روز تاریخ ساز ۳۰ تیر ۳۱. وقتی مصدق از لایه برگشت و درخواست فرمادهای کل قوا را از شاه کرد، در شما چه احساسی به وجود آمد؟

من حقیقتش همان موقع هم فکر این بود منتظر بعالم به دنبال این تجلیلی که اعلی حضرت از مصدق می کند، قرار است چه توطئه بی علیه او به کار بستند از همان موقع ما این دعیت را داشتیم.

با درخواستی که محمد مصدق کرد جا خوردید یا نه انتظارش را داشتید که بخواهد فرمادهای کل قوا را در اختیار بگیرد؟

من خیلی بهیچامی دلمستم یعنی با شناختی که از افسر می مانند زاهدی و حجازی داشتیم، می دهم که حرف او کاملاً درست است و باید این کار را بکنند از نش نمی گذارد او خدمتی به مملکت بکنند.

و فکر می کردید که در اختیار گرفتن زمام امور در ارتش تاریخ ساز خواهد شد برای مصدق؟

بله چون همواره فکر می کردم روندی که مصدق در پیش گرفته، لاجرم تقلیل با دربار را در پی خواهد داشت. نیروی اصلی دربار هم ارتش است پس اگر زمام ارتش را مصدق در دست بگیرد، می تواند آن را تصحیه و ارتش را از شکل شاهنشاهی تبدیل کند به یک ارتش ملی، کما اینکه زمان مصدق اسمش شد وزارت دفاع ملی.

آقای عمویی برای شما قابل پیش بینی بود که شاه این درخواست مصدق را بپذیرد؟

نمی دانستم چه اتفاقی می افتد اما همین قدر به شما بگویم که وقتی در روزیست و هفتم تیر مصدق استعفا کرد من می اختیار از اردوگاه قدمیه آمدم خانه و لباس را عوض کردم و در خیابان های گشتم که ببینم چه خبر

برش



به قانون اساسی مسروقه وفادار بودیم

شکل گیری جبهه ملی یک حادثه استثنایی به شمار می رود.

مصدق را «مصدق السلطنه» و جزئی از هزار فامیل می دانستیم و فکر می کردیم که مصدق عامل امریکاست

نیروهای ملی فکر می کردند انگلستان یک کشور استعماری است و امریکای یک کشور دموکرات

حزب نباید دوار دهاواری از امتیاز نفت شمال برای شوروی می شد

طبری در باره نفت شمال دیدگاه نادان دینی داشت

فاطمی چهره بی سالم اما شیفته دموکراسی امریکایی بود

فکر می کردیم اساس آوردن مصدق، این است که نفوذ انگلیس را بر دارند و نفوذ امریکای را جایش بگذارند

مصدق تسلیم هر یمن نشد و نظر حزب توده را بر گوداند

در جریان ملی شدن نفت حزب باید جلوتر می بود و نبود

مصدق طرفدار وحدت با مارکسیست ها نبود

مصدق می توانست و باید ارتش را تصحیه کند

با استعفای مصدق، همه احساس شکست داشتیم

دچار این توهم نبودیم که سوسیالیسم را به جای دولت مصدق مستقر کنیم

دکتر تمین بیشترین نقش را در تغییر موضع حزب نسبت به مصدق داشت

است

◆ و چه خبر بود..؟

رفته رفته جمعیت زیاد شد و زیادتر شد. اول جلوی مجلس بود. خبر رهبری حزب هم به فوریت در خواست تظاهرات کرد. بعد کاشانی پیشنهاد کرد و سپس ملیون هم آمدند به خیابان ها. اصلاً شما نمی دانید این خیابان شاه آباد از جلوی مجلس تا انتهای نادری، مردم همین جور پشت در پشت هم بودند (با دست نشان می دهد) و پلیس غیث زده است و سر چهار راه های یک نفر ایستاده و تراقیک را اداره می کند. چقدر مردم نسبت به هم مهربان بودند. اصلاً یک اخلاق جدیدی حاکم بر سرنوشت مملکت شده بود. من یک نمونه کو چکش را در جریان انقلاب ۵۷ دیدم. فهمیدم وقتی که مسائل اساسی مملکت مطرح است، دل ها خیلی به هم نزدیک می شود. خبر در آن تظاهرات، هواداران کاشانی و مصدق و حزب توده، همه با هم بودند یک دعوا در بین اینها رخ نداد. مگر همین ماه نبودیم که هر وقت میتینگ می دادیم، می ریختند با چوب و چماق عازمی زدند اما این بار هیچ خبری نبود.

◆ با چه شور و هیجانی گفتید می خواستم برسم لحظه ای که شنیدید مصدق استعفا داد، حس کردید که خانه بی پر سر تان خراب شده است یا نه؟

بله، اصلاً حیفم آمد. باینکه شب ما هنوز نسبت به مصدق خوشبین نبودیم اما اینکه پیروزی شاه را می دیدم با آوردن قوا و سلطه و شنیدن آن بیانی که کاشانی را و اسبابی دیگر آمده، خیلی رنج داشت. مثل این بود که یک شمیر کشی آمده دارد گردن هارامی زند به میراستی احساس یک شکستی کردم.

◆ و وقتی جمعیت را دیدید این احساس شکست با پیروزی جایگزین شد؟

وقتی شد که روزی روزی جمعیت مردم آفرود می شد. نظامی ها که آمدند، مشاهده اینکه نظامی ها از تیر اندازی به مردم خودداری می کنند، شعفی برای ما آورد. آن وقت می دانستم که دیگر پیروزی می شویم.

◆ پس شما در ۳۰ تیر تاریخ ساز ایران در دست در مشن حادثه بودید؟

بله، با پلیس سیویل همین جور می پلکیدم سر اسرار این خیابان جلوی بهارستان تا نه نادری را و مردم را می دیدم ولادت می کردم.

◆ چه وقتی متوجه شدید که این قیام ملی به نتیجه رسیده است؟

(با مکث) نمی توانم دقیقاً بگویم کی بود اما وقتی که دیدم تجمع مردم سرکوب نشد و ارتش آن توانستندش را برای سرکوب به کار نبرد، حس کردم که پیروزی می شود.

◆ در آن عصر تاریخی ۳۰ تیر و وقتی که مصدق آن نطق شورانگیز را از بالکن خانه اش می کرد، شما آنجا حضور داشتید یا نه هنوز در بهارستان بودید؟
نعم، در آنجا نبودم.

◆ بعد حیف ثان نیامد که کاشکی آن لحظه را آنجا بودید؟

خب هر علاقه مندی که نمی تولد همه جای باشد. آن زمانی که رفقایمان را از زندان نجات دادند، من چقدر بعدها حسرت خوردم که چرا من یکی از آنها نبودم.

◆ نخستین باری که حزب توده اعلام آتش با دولت ملی مصدق کرد که شب بعد از این پیروزی ۳۰ تیر بود، شما چه احساسی داشتید؟

در همین ۳۰ تیر است. نخستین اعلامیه حزب برای تجمع و تظاهرات و در حقیقت به دفاع از محمد مصدق است. یا شعار زندان نخست وزیر قانونی ایران محمد مصدق. این نخستین بار است.

◆ در پشتیبانی از محمد مصدق صادق بودید یا دولت مصدق را وسیله می می دانستید برای رسیدن به هدف نهایی؟

نخیر، صادق بودیم چون ما اصلاً داعیه حکومت کردن نداشتیم. اعتقاد حزب این بود که رویدادهای جامعه ما در مسیر یک انقلاب ملی-دموکراتیک است. اصلاً گرفتار این توهم نبودیم که می خواهیم سوسیالیسم را مستقر کنیم. درست است که ما در نهایت خواستار جامعه سوسیالیستی بودیم اما به خوبی می دانستیم هر نظامی باید پیش زمینه ضروری خود را داشته باشد. تا شرایط ملی-دموکراتیک در کشور مستقر نشده و به تدریج، ترکیب طبقاتی به سود دژ حاکمان تغییر نیافته، باید چار توهم شد.

◆ چه کسانی در این تغییر موضع حزب توده نسبت به محمد مصدق تاثیر داشتند و نقش آفرین بودند؟

تا آنجایی که من می دانم، دکتر تمدن بیشترین نقش را داشت. حضورش کمیته ایالتی تهران بود. فردی بسیار آگاه و مدتها در اقلیت تمام در کمیته ایالتی تهران به سر می برد. حتی دعوت می شد به کمیته مرکزی برای بیان نظرش اما نمی توانست موفق شود در تغییر موضع حزب تادر نهایت مهندس علوی از او پشتیبانی کرد. بعدش هم دکتر فروتن، ایرج اسکندری هم از جمله کسانی بود که در کمیته مرکزی طرفدار مصدق شدند اما اول طرفدار مصدق نبود. دکتر تمدن بود که بیشترین تاثیر را داشت. یادش گرمی باد همین دوسه سال پیش فوت کرد. ◆ آقای ملکی که در جریان فرقه دموکرات و غائله آذربایجان انشعاب کرده بود و هوادار مصدق بود، پس از تغییر موضع حزب توده احتمالاً ارتباط مجددی با کادر رهبری تان پیدا نکرد؟ یا تلاش کرد تا فاصله اش را با توده ای حفظ کند؟

نخیر، متأسفانه خلیل ملکی نقش بسیار منفی ای در بین دوستان ملی ما داشت. اگر نبود شاید بسیاری از اینها صداقت حزب توده و درستی مشی آن را باور می کردند اما او همواره در جهت تخریب رابطه دو طرفه کوشید. در خاطراتش هم هست که به صراحت می گوید من به دکتر مصدق بارها گفته ام که ایران و سیاستش مثل یک ترازوی است. این موازنه را باید به سود سوسیالیسم تغییر داد. مصدق از من می پرسید چگونه؟ و او پاسخ می دهد: فراموش این است، حزب توده را که عامل ضروری است بر داری. مصدق جواب می دهد که «مگر من صدم؟» صدر این کار را می کند. منظورش، صدر الاشراف است.

◆ پس از اینکه با دولت مصدق همراه شدید، به نظر می رسد که عامل یزرگنمایی در حزب توده از اینجا به بعد یک شدت زیادی می گیرد و سبب ایجاد یک هراسی شد که خودتان هم به آن اشاره کرده اید. این حرکت حامدانه بود یا نه تا آگاهانه به آن دامن زده شد؟

من بیشتر فکر می کنم به دلیل اینکه یک مقداری دولت مصدق میدان می داد به حضور حزب، یک سوء استفاده از این میدان دادن هاشد.

◆ و به شکلی در صدد جبران مافات گذشته، آن حجم و حشمتاک دشمنی با مصدق پیش از ۳۰ تیر نبودند، با

این تظاهرات ها؟

نه، نه به نظر من بهر بهر داری از امکانات بود.

◆ شخص خود شما در سازمان افسران حزب توده، به احتمال فراوان باید خیلی خوشحال شده باشید که موضع حزب نسبت به مصدق تغییر کرده است.
بله همین گونه است.

◆ در این زمان مصدق تبدیل شده بود برای شما به یک قهرمان یا نه؟

نه، قهرمان و قهرمان پروری برای ما مساله نبوده اما روی اینکه او نخست وزیر قانونی و ملی ایران است، تکیه می کردیم به راستی هم همین گونه بود با یادآور پشتیبانی می شد.

◆ اشاره کردید که یزرگنمایی ها در قدرت واقعی حزب توده سبب ایجاد یک جریان های منفی در دل جامعه هم می شد مانند بحث «دین و خانواده» یا «پلشویک های از خدا بی خبر» که بخشی از مردم را نگران می کرد، درباره انگیزه واقعی حزب توده، من می خواهم بدانم که این خطر به راستی تبلیغاتی بود یا نه، شما خودتان را اثر ناتیوی بر ای محمد مصدق می دانستید؟

نه، ما اثر ناتیوی نبودیم. می دانستیم که اصلاً دوره، دوره حزب توده ایران نیست که حکومت را به دست بگیرد اما خوب به عنوان یک حزب تیر و تند که از دولت ملی پشتیبانی می کند، بر این باور بودیم که می توانیم خیلی موثر باشیم.

◆ ممکن نبود که با گذر از این شرایط و رسیدن به یک ثباتی، شما به رقابت سیاسی با مصدق دست بزنید؟

امکان داشت. بهر حال یک حزب سیاسی لااخر باید بر نامه های خودش را اجرا کند.

◆ ولی در آن دوره هنوز به این نتیجه نرسیده بودید؟

بله، نه رسیده بودیم.

◆ به احتمال بسیار، یک دلیلش این بود که مبارزه با مصدق، مقبولیت خیلی زیادی هم در آن دوران نداشته است. مردم او را می خواستند.

نه دیگر، پس از ۳۰ تیر حزب این کار را نمی کرد.

◆ آخرین نکته ای که در این بخش می ماند اشاره شما به یک جنگ روانی است درباره اینکه «حزب توده می خواهد ایران را پشت پرده آهنگین دفن کند». شما به راستی نمی خواستید که ایران را پشت پرده آهنگین دفن کنید و جزو بلوک شرق بشود آقای عمومی؟

نه به این دلیل که من باور دارم پرده آهنگین را هم به یالسم به وجود آورده بودند نه اتحاد شوروی. و نمونه آشکار آن، پیمان های ناتو، مستو و ستیو بود که اتحاد شوروی را از همه سو در محاصره نظامی قرار می داد.

◆ و از اتفاق هایی که در مجارستان و لهستان اتفاق افتاد و البته بعدها در چکسلواکی هم رخ داد، ورود ارتش سرخ به پایتخت این کشورها و آن سرکوب ها و جنایات ها، خیلی شما ناراحت نبودید و فکر نمی کردید که این سرنوشت ممکن است که در ایران هم تکرار شود؟

به هر حال چیز مطبوعی نبود ما دلایل متقنی نداشتیم برای هواداری یا محکوم کردن آن رویدادها اما به هر ترتیب آنجا یک جریان تحرافی را می دیدیم که ارتش شوروی ناچار شده است که دخالت کند.

◆ نظر شخصی خودتان را می پرسم. فکر نمی کردید آنهایی که در بوداپست هستند، آن کارگرانی که در لهستان هستند، جوان هایی مثل شما پند پر از سودای آزادی که تنها می خواهند کشورشان را از آن وضعیت نجات دهند و سرکوبشان در دست نیست؟ اینها تحرافی در فکر شان نیست، تنها به دنبال خروج از سلطه شوروی هستند.

آدم های سالمی بودند اما منحرف شده بودند. ببینید کسانی که به مخالفت بر می خیزند حتماً آدم های بدی نیستند ولی در اندیشه شان یک تغییراتی ایجاد شده و شرایطی را به وجود آورده که شوروی را و افکار به مداخله می کند. شما می بینید بلخ و السد خودش مورد تایید هزاران هزار کارگر آنجا بود اما بعد در انتخابات کمترین رای را به او دادند چون در عمل نشان داد که آن شایستگی را نداشته.

◆ بعدها، خیلی بعدها که بهار اروپای شرقی رخ داد و شما هم دیگر تجربه های فراوانی به دست آورده بودید، با پیروزی و الساه و هاول ها، کسانی که آنقدر شکوهمند علیه دیکتاتوری به خیابان ها آمدند و آن پرده آهنگین را برای همیشه زدودند و پس از رنج فراوان شکستش دادند، در نظر تان نسبت به این آدم ها تغییری ایجاد نشد؟ نه، من همچنان نسبت به اینها موضع مخالف داشتم و شما چقدر با ضعف از مقابله با شوروی بادی کتیداً گویی روزگار دلیلی سرمایه داری استثمارگر نیست.

◆ یعنی همچنان مبارزه می که مورد تایید مردم آنجا بود در ایک تحرالف در ایدئولوژی کمونیستی می دانستید؟
بله، من آن را یک توطئه می دیدم. شما تمام ایرادها را در ایدئولوژی کمونیستی می بینید.

◆ پس به این ترتیب بهار اروپای شرقی را قبول ندارید و آن را یک توطئه می دانید؟

(با خنده) آخر این اصطلاحی است که دشمنان رویش نام بهار را گذاشته اند اما من بهار عربی که آخرش به روی کار آمدن محمد مرسی رسید و به دنبالش ارتش زمام کار را به دست گرفت.

◆ در زمستان ۳۱ مردی فوت می کند که شما از شنیدن خبر فوتش گریه می کنید و در مدت کمی، شاید یکی دو ماهه غرو و شجف می آید و یک گزارش بلند بالایی از آنچه استالین انجام داده را بر ملا می کند. چرا هرگز آن گزارش را نخواندید؟

آن موقع ما اصلاً اطلاعی پیدا نکردیم از گزارش غرو و شجف. بعدها من فکر کنم در زندان بودم که از منابع امریکایی آگاه شدیم که چنین مساله ای عنوان شده است.

◆ وقتی بخش هایی از این گزارش در زندان به دست شما رسید، فکر نکردید که یک جهل یزرگی و نسبت به حقیقت استالین داشتید؟ یا ت رهبری او برای شما مشکوک؟

ابتدا، بله، غرو و شجف بود که از نظرم افتاد و به همین خاطر هم کتاب «خیانت به سوسیالیسم» را ترجمه کردم که موضع این کتاب نفی غرو و شجف و کسانی مثل او بود.

◆ در حقیقت تلف کردن ده ها میلیون نفر به وسیله استالین برای شما همیشه نداشت؟

خب آمار غلط است. اسناد هم ثابت کرده که اصلاً رقم میلیون در کار نیست. مبارزات ضد استالینی هنوز که هنوز است، تلاش می کنند واقعیت را تحریف کنند. در همین فیلم های امریکایی اگر یک جایی پیش یابید هنوز علیه

استالین یک چیزی می گویند و دوستان ما مانند شماها این را نشانه دموکرات بودن امریکایی دانید.

می رسم به ۹ اسفند ۱۳۳۱: روز حمله به خانه مصدق. در این تاریخ شما کجا بودید آقای عمویی؟

یکی از کسانی که در آن عملیات حضور داشت، سرگرد رحیمی بود و او کسی بود که بعدها یک انقلابی به تمام معنای خبیلی نثار آوری و من آنجا حضور نداشتم اما شنیدم که چه بساطی راه گذاشتند و اصلاحات مصدق را داشتند که خوشبختانه توانسته بودند او را هدایت کنند که با پلکان از دیوار بالا برود و به خانه یکی از آشنایان منتقل شود از همان جا مشخص بود که دارد تدارک می شود برای از بین بردن مصدق یا کودتا.

می توانی بگویند که چه کسانی در حمله به خانه آقای مصدق نقش داشتند؟

من دقیق نمی دانم چه کسانی بودند اما یکی از آنها رحیمی بود بیشترشان غیر نظامی ها بودند و خیلی نظامی ها در این حمله نبودند بیشتر او را می بیندند که به تحریک بقایای کاشانی و دربار تجهیز شدند.

نام شعبان جعفری در این فائده مطرح می شود. شما نام او را شنیده بودید یا نه؟

فرماندها اصلاحات نقش بزرگی در لویاتیکری و همچنین او بر عهده داشت چون در نظامات او باش همیشه نقش ایفا می کرد یکی دیگر هم طیب بود متوجه چون بعدها خودش را تطهیر کرد دیگر اسمش نمی آید اما او هم به همراه شعبان جعفری همین کارها را می کرد.

شما به عنوان یک افسر که در یک سازمان نظامی مخفی بودید. وقتی یک چنین اتفاقی افتاد مطلع شدید که به خواست یک اقدامی انجام دهید برای نجات نخست وزیر که از او پشتیبانی می کردید؟

ما که سر خود نمی توانستیم این کار را انجام دهیم. ما متعلق به یک سازمان بودیم که آن سازمان در چهار چوب یک سیاست عمل می کند. هر تصمیمی گرفته می شد، به ما ابلاغ می کردند. چون حزب اساسش پشتیبانی از مصدق بود، طبیعی است که مصدق باید در خواست کمک می داد. افزون بر این خود مصدق فرماندهی ارتش را پس از ۳۰ تیر ۱۳۳۱ در دست داشت و شما فکر می کنید که حزب همه کاره بود و یک عضو حزب باید هر چه به نظرش می رسید را عمل کند.

حزب این ساز و کاری که شما می گویند که از اساس امکان کنش را می گیرد. در یک شرایطی که اقتدار شتاب رو پیدا می کند است. فکر نمی کنید ساز و کار تصمیم گیری در سازمان افسران نا کارآمد بود؟ چون تا بخواهند جمع شوند و ابلاغ شود که طرف مقابل کارش را انجام داده است.

خب به هر حال در آن زمان نتوانستند آسبسی به مصدق برسانند. ما آن زمان بیشتر افسران نقش مظهر بقایای بودیم چون آنها نبودند که تدارک همه این کارها را می دیدند. عملکرد هر حزب و سازمانی ساز و کار خاصی دارد.

این کاستی که در زمان حمله به خانه مصدق نتوانستید اقدامی انجام دهید، در خود سازمان افسران مطرح نشد؟

مراقبت از مصدق و خانه نخست وزیر بر عهده نیروهای تحت امر خودش بود و دغدغه اصلی ما کم توجهی خود مصدق و هوادارانش بود اما این کاستی که شما اشاره می کنید خیلی زیاد مطرح شد. خیلی خیلی زیاد در حوزه های مباحث بود در این باره تا آن جایی که حتی از حزب کسی را فرستادند که ما را قانع کند و روندی که پس از کودتا نیز نگرانی شد. رفیق ما میرموضاتی از اعضای کمیته ایالتی تهران بود که او را فرستادند و او از نشست های پی در پی با ما بحث کرد و در پایان گفت که به جای اینکه بحث را ادامه بدهیم، من چندتا شعر لاهوتی برای شما بخوانم خیلی فکشتن هم خواند.

اما کاشی بر طرف نشد و ماند.

بله، به او گفتیم که برای چه این را خواندی و او گفت که من آمده بودم شمارا قانع کنم اما الان من خودم به حرف شما قانع شدم با وجود این، مشکل اصلی در اقدام علیه توطئه گران، عدم قاطعیت خود دکتر مصدق و نیروهای ملی بود.

به هر حال لازم بود که کاستی را بر طرف می کردید تا در یک حادثه مشابهی آمادگی آن را داشته باشید.

خب ایراد از جای دیگری هم بود. (با مکث) افسران هوادار مصدق خیلی ادعا داشتند کتابش هم هست. آقای نجاتی، خودش می نویسد که با کلت کمرش می رود در خانه مصدق اما در کتاب می گویند که آنها بودند و دیدم کاری نمی شود کرد ما می رسیم به گشتن به خانه همین حکومت سر کار است اما برای نخستین بار در تاریخ مشروطه است که یک نخست وزیر اختیار ارتش را دارد. من همیشه در پاسخ این انتقادهای شدید از سازمان نظامی می گویم که آقای مصدق، وزارت دفاع و ارتش و شهرنظامی و ژاندارمری و همه اینها را در اختیار داشت، اصلاحات کل نظام مشروطه تنها در اعظمی که این اختیار را داشت مصدق بود چرا که کاری از پیش نبرد.

حزب دو سه تا نکته وجود دارد شما پیشنهاد تصفیه کامل ارتش را به آقای مصدق می دهید. آیا این پیشنهادی که به آقای مصدق دادید احساسی نبود؟

نه نه بر اساس شناختی بود که ما از فرماندهان نظامی داشتیم.

منظور از احساسی این است که اصلا عملی بود؟ آقای مصدق مگر چند درصد از فرماندهان را می توانست اخراج یا باز نشت کند؟

خیلی راحت می توانست تمامی امر را باز نشت کند چون امرای ارتش، ۹۰ درصدشان درباری بودند. فکر نمی کنید یک ارتشی که تمام پست های کلیدی آن خالی شود به شدت تضعیف می شود؟ نه، ارتش بیشتر به دست فرماندهان هنگ اداره می شود و آن تیمسارها تنها عنوان فرمانده را دارند. این فرماندهان هنگ هستند که در حقیقت ارتش را اداره می کنند.

این پیشنهاد برای این نبود که ارتش اصلی ارتش خالی شود و اعضای سازمان نظامی حزب توده آنها را در اختیار بگیرد؟

ما اصلا پیشنهاد این را نکردیم که کسی از ما در ارتش کاری بگذارد پیشنهاد کردیم که آدم های شناخته شده متقابل به دربار را بر کنار کنند. گاهی به نظرم می رسد که برای مخالفت با حزب حاضرید که از شاه و امرای ارتش جانبداری کنید.

شما اشاره کردید به اینکه نفوذ شاه در ارتش گسترده بود. التزام عملی هم وجود داشت به آقای شاه؟

حزب بخش قابل توجهی از فرماندهان ارتش در ده های بالا هوادار شاه بودند.

فکر می کنید مصدق قدرت تصمیم گیری درباره نحوه گسترده داشت؟

بله اختیارش را داشت. اختیار قانونی اش را هم داشت. مصدق هواداران زیادی داشت و حزب از او پشتیبانی

می کرد و هواداران شاه در آن زمان به شدت متزلزل شده بودند پس مصدق می توانست تصمیم هایی این چنینی را بگیرد. به نظر من مصدق تسلیم هندو سون شد.

در تقسیم بندی ارتش آن زمان به سه گروه اشاره کردید: هواداران مصدق، اعضای سازمان شما و طرفداران شاه. درباره این گروه آخر از صفت های ناشایستی در کتابتان استفاده کردید. این آدم ها از وفاداری جدی و قابل توجهی نسبت به سیستم برخوردار بودند یا نه و چقدر در آنها مهر های قابل انکایی وجود داشت؟

تعداد اندکی از آنها هم وفادار بودند و هم آدم های قابل انکا. مانند سپهبد رحیمی. او آدم با کارا کتری بود، یک مدتی سمپات سازمان ما هم بود. اصلا قرار بود توده بی بشود اما مادر مرده همین که ارتقا پیدا کرد پس از ۲۸ مرداد، شد سرگرد و درجه چشمش را کور کرد. در میان هواداران شاه در ارتش، تنها اندکی به راستی خودشان را ملزم به وفاداری به شخص شاه می دانستند.

حوادث ۹ اسفند و حمله به خانه مصدق فکر می کنم که نگرانی ها را خیلی افزایش داد؟

بله، همین جور است.

و رنگ هشداری نبود که سازمان نظامی باید یک کارهایی را انجام دهد؟

اقدام ما این بود که از مصدق بخواهیم که یک موضع محکم تری در مقابل این توطئه بگیرد. او بود که باید کاری برای جلوگیری از توطئه های کرد.

پس از ۳۰ تیر ۱۳۳۱ پشتیبانی از مصدق، راه ارتباط خصوصی هم بین حزب توده و محمد مصدق برقرار شد؟

من فکر می کنم از طریق خدایانده یک ارتباط منظمی بین حزب و مصدق وجود داشت.

پس دیدگاه هایتان حتما به آقای مصدق منتقل می شد.

بله.

و پاسخ غالب دکتر مصدق به این پیشنهادها چه بود؟

بیشتر وقت ها پاسخ مصدق چیز روشنی نبود. آن پختگی سیاسی در او ایجاب می کرد که خیلی کلی گویی کند و موضع مشخصی هم ارائه ندهد. بیشتر بر این اساس پاسخ می داد که دولت بر اوضاع مسلط است.

در همین اسفند ماه، اتفاقی هایی می افتد که کم کم یک بخشی از هواداران مصدق از او جدا می شوند که پیشقراولش آقای کاشانی است. شما نقش کاشانی را در برپایی قیام ۳۰ تیر چقدر جدی می دانستید؟

من به نسبت نقش او را جدی می گیرم. البته هواداران کاشانی به نسبت اینکه موضع او علنی می شود، یعنی روشن می شود که او باز اهل ارتش است خیلی از یارهای او جدا می شوند. ما تصور می کردیم این بود که هواداران کاشانی یار را در اختیار دارند و هواداران مصدق دانشجو ها و مردم خارج از یار دارند هستند اما با این وجود بیشتر یارهای ما همچنان هوادار مصدق باقی ماندند.

این اختلاف ها و تشعشع ها یک ضربه کاری بود به مصدق، دولتش و بدنه هواداران او؟

به هر حال از نظر امکانات مالی چون عمده اینها بازاری های پولدار بودند، تأثیر می گذاشت روی دولت مصدق اما فعال ها آن کسانی که در صحنه بودند، هوادار مصدق مانند.

بسیاری، انحلال مجلس را جزو اشتباه های تاریخی محمد مصدق می دانند. شما در آن زمان از انحلال مجلس پشتیبانی می کردید.

بله بله.

و امروز؟

مجلسی که همه کارهایش دکتر طاعری ها باشند به چه دردی می خورد که وجود داشته باشد؟ هر لایحه منتهی آنجانی وقت می شک به دست دکتر طاعری و در دست عاقل و تو می شد.

بر اساس قانون اساسی مشروطه در زمانی که مجلس منحل می شود، شاه حق عزل نخست وزیر را به دست می آورد. استفاده از این اصل گویا، یک سابقه تاریخی هم دارد که احمد شاه از آن بهره گرفته است. تحلیلگران از این بابت می گویند که انحلال مجلس و دادن این حق به شاه یک اشتباه بوده است. شما این را قبول دارید؟

اینکه قوانین چه حکم می کنند، یک بحث دیگری است به نظر من به اقتضای یک زمان، قانون وضع می شود، پس خیلی قانون تعیین کننده نیست. روش و فنش مجری قانون است که تعیین می کند چقدر موثر است و چقدر بی تأثیر است. به گمان من مجلس آن زمان یک زاینده بسیار منفی بود و کار مصدق درست به شمار می رود.

شاه حق عزل نخست وزیر را داشت یا نه؟

داشت.

و کارش از نظر قانونی درست بود یا نبود؟

ببینید خیلی روی قانون تکیه نکنید. ببینید این در چه شرایطی است؟ شاه مصدق را عزل می کند اما دو روز بعدش به عنوان عالیجناب از او یاد می کنند و لقب حضرت اشرف به مصدق می دهند. قانون این وسط چه حکم می کند پس؟ آن آیه مردم آمد که در خیابان هستند و قدرت و مشت محکم مصدق می شوند که می تواند بیاید حکومت کند. شاه کار می نبود.

یک اتفاقی افتاد در این فاصله. پس از نهم اسفند گروهی از نظامیان به دیدار آقای کاشانی می روند. این نظامیان از چه گروهی هستند و چه قصدی از دیدار با آقای کاشانی دارند؟

اینها درست همان نظامی های هوادار شاه بودند اتفاقا ما رفیقی در اینها داشتیم به نام سروان حسین کلانی. او در آن دیدار حضور داشت و گزارش را به سازمان داد اینها همه کسانی بودند که موضع شان موضع بدگویی از مصدق بود. حالا هیچ کدام شان هم نه اهل نماز بودند و نه اهل دین اما مقابل کاشانی همه شان از بی دینی مصدق صحبت می کنند، چوری که گویا اینها خیلی خیلی متعصب مذهبی اند و برای اینها گران آمده که نخست وزیر شان، دین ندارد. حذب شان هم بی اساس بود و مصدق فردی معتقد به دین بود.

هدف شان از این دیدار چه بود؟

هدف از این دیدار گرفتن تأیید کاشانی برای هر اقدامی علیه مصدق بود.

درست چه زمانی بود؟

هنوز سال ۱۳۳۱ تمام نشده بود.

حقیقتش تصور این است که باید بر رنگ نرمی شد و جدی تر به آنها می نگریستند. اینکه چرا تریب اثر جدی به این هشدارها داده نشد، من فکر می کنم بخش معینی از آن تأثیر خرابکاری خلیل ملکی بود البته نگرش خود مصدق و اطرافیان او، به جز دکتر فاطمی درباره ملایمت هشدارها.

◆ **خب وقتی شما مرتب به یک نفر آدم هشدار می دهید که دارد کودتا می شود، مثل اینکه یک مأمور نظامی را هر روز انجام می دهید و به شکل طبیعی این تبدیل می شود به یک رویه عادی. یک جوری تکرار حکایت چوپان و دوغوست که از پس خیری نشد، وقتی که خبری شد، کسی حرفش را جدی نگرفت. این هشدارهای پی در پی درباره کودتا تبدیل به عادت نشده بود و دلیل این نبود که هشدار خیلی جدی گرفته نشود؟**

حقیقتش کودتا که برای ما خیلی جدی شده بود. اینکه چه تأثیری روی آقای مصدق و هوادانش گذاشته بود و باید از خودشان پرسید.

◆ **شخص شما در بهار ۱۳۳۲ راستی فکر می کردید که یک کودتا علیه دولت در حال شکل گیری است و موفق هم می شود؟**

بخش اولش را بله، تدارک یک کودتا دارد دیده می شود اما اینکه موفق می شود رانه. اصلاً تصور اینکه کودتا موفق شود را نداشتیم. ما هر اطلاعی پیدا می کردیم به مصدق آگاهی می دادیم و مصدق هم اختیار دارد و می تواند جلوش را بگیرد.

◆ **در آن دوره شخص شما گزارش دربار این تحرک های مشکوک به سازمان نظامی دادید؟**

نه، چون من در جریان تدارک کودتا نبودم. از افسران دانشکده افسری کسی در این روند نبود. ◆ **در ماه منتهی به کودتا از نیروهای سازمان افسران حزب توده یا نیروهای هوادار مصدق در سازمان های اطلاعاتی و امنیتی، خبرهایی مبنی بر حتمی شدن کودتا نداشتید. از برنامه هایی که در حال اجراست و برخی رفت و آمدهایی که به تهران می شود، هیچ گزارش، برآورد یا تحلیل نداشتید که ممکن است برنامه ای وجود داشته باشد و زنگ خطر به صدا درآمده باشد؟**

ما تحلیل مستقلی ارائه نمی دادیم، تنها اخبار و اطلاعاتی که رفقای مان کسب می کردند از جمله همین نظری که از رفقای مادر دربار بود یا سروان فیاضی یا همایونی، اینها را از کاتل خودمان به مصدق می رساندیم. این ماجراها در دو کتاب ما شاء الله و رقا از رفقای مادر اطلاعات آن زمان، خیلی خوب تشریح شده است.

◆ **در یک ماه منتهی به مرداد ۳۲ به پیمان بهتر در آغاز تابستان، یک اتفاق های دیگری هم می افتاد. اعتصاب در بازار رخ می دهد، یک آشوب و بلواهایی برپا می شود، شاهد افزایش شدید فشار اقتصادی به مردم هستیم و... اینها شمار انگران نمی کرد؟**

چرا، بسیار زیاد. حزب اصلاً هشدار داد در این باره. عیب کار این بود که مصدق اعلام اعتصاب بدون نفت کرد و مولانه منعی را مطرح ساخت. خودش را محروم کرد از پشتیبانی احتمالی اردو گاه سوسیالیستی. ما هم نمی توانستیم بگوییم که آقا اگر این امریکا و انگلیس محدود کرده اند میادلات را با ایران، شما می توانید از شوروی بهره بگیرید. خب مصدق این کار را نمی کرد اما تمام کشورهایی که مردمش در حال مبارزه با استعمار سرمایه داری بودند از کمک های اردو گاه سوسیالیستی برخوردار می شدند.

◆ **کمک هایی که البته گاهی مانند بودا پست و پراگ به خاک و خون کشیده شده بود مصدق یک هراسی از به دام افتادن ایران به چپ نداشت؟**

چرا و حتی از این حربه استفاده می کرد. چپ را بزرگتر از آنی که بود، نشان می داد برای اینکه امریکایی ها را بیشتر ساند جالب این است که آنها نیز تلاش داشتند با بزرگ نمایی چپ در ایران مقصد اصلی خود، یعنی دستیابی به منابع نفتی را پنهان کنند.

◆ **در بهاسد ۲۵ مرداد ما شاء الله ورق ها به مصدق اطلاع می دهد که کودتایی در جریان است. خود شما هم گفته اید که از طریق برادر یکی از دوستان تان که از افسران گارد بوده آگاهی پیدا کردید.**

سروان اسماعیل فیاضی که افسر گارد بود، البته به بهاسد ۲۵ مرداد، بلکه شب هنگام ۲۴ مرداد این آگاهی را چند کتال به رهبری حزب می رسد و از آن طریق به مصدق منتقل می شود.

◆ **این هم گفته شده که زنگ ناشناسی به منزل مصدق می شود که احتمالاً پشت خط خانم مریم فیروز بوده است. به من بگویید که این سه تاروایت از نظر شما چقدر درست است؟**

کاملاً درست است چون حداقل دو تایش را من در جریانش بودم. ◆ **چه کسی به شما اطلاع داد که قرار است کودتا شود؟**

همین اسماعیل فیاضی، او افسر گارد بود، بالیس و گتر و شمیر می آید از قصر بیرون، چون همان زمان فهمیده که دارند یک نیروی را جا به جا می کنند و می آید یک آشنای حزبی را می بیند و به او خبر می دهد. برادرش همان نزدیکی، توی کوچه خورشید خانه داشته که پشت کاخ است. او را صدای زدن و می گوید که هر چه زود تر، بدون اینکه هیچ وقتی تلف بشود، این خبر را به حزب برسان و تأکید کن که همین امشب قرار است کودتا انجام شود. برادر فیاضی خودش موقعیت بالای حزبی نداشت. دوستی داشت به نام آقای ناصر یلانی که او آن زمان دانشجوی فنی در دانشگاه تهران بود و ارتباط با رفقای کمیته ایالتی تهران داشت. همان موقع این پیام را

◆ **وارد بهار سال ۳۲ می شوم آقای عمومی؛ اگر به عنوان یک روزنامه نگار در آن دوران بودید، شرایط سیاسی و اجتماعی و اقتصادی کشور را چگونه گزارش می کردید؟**

به نظر من، یک روزنامه نگار آشنای به مملکت بالزیایی آنچه که در اسفندماه ۳۱ گذشته بود، آغاز سال ۳۲ را باید یک آغاز مبارکی می دانست. همزمان که درباره خطرهایی که متوجه حکومت مصدق است باید هشدار بدهد.

◆ **فکر نمی کنید با توجه به هفت، هشت ماهی که از ۳۱ تیر گذشته بود و با توجه به اینکه جامعه و اکثریتی جدی به حادثه ۹ اسفند انجام تداد و با توجه به فشار اقتصادی فزاینده ای که به جامعه وارد می شد، شرایط مطلوب سیاسی و اجتماعی وجود نداشت و دولت مصدق داشت در یک نقطه رو به ضعفی حرکت می کرد؟ من باور ندارم که روند رو به ضعفی داشت دولت مصدق. بله، بسیاری از همکاران سابقش را از دست داده بود، همکاری کسانی مانند مکی و بقایی و حایری زاده و البته همراهمی کاشانی را در این مجموعه یک مقدار بقایی در کرمان هوادار داشت و کاشانی هم هوادارانی داشت اما موقعیت اجتماعی دولت مصدق رو به ضعف نبود. کسانی مانند دکتر طاهری و جمال امامی که از قبل معلوم بود درباری اند و هیچ هواداری هم در بین مردم نداشتند جز سلطنت طلب ها، اما خب کسانی چون کاشانی و بقایی و مکی در روند شکل گیری جبهه ملی آدم های معتبری بودند و هواداران زیادی داشتند. گذشت حوادث و رو شدن شرکت اینها در توطئه های ضد مصدق، روز به روز هواداران شان را کم کرد.**

◆ **شرایط و خیم اقتصادی به نظر شما برای مردم عاملی نبوده که از دولت سرخورده شوند؟**

بدون تردید، بله. خب پشتیبانی برخی از بازاری های تروتمند از دولت مصدق به تدریج قطع شده بود. کسانی مانند آیت الله بهبهانی، آیت الله صادق طباطبایی و اینها به هر حال فرزندان کسانی بزرگی بودند که در صدر مشروطیت کار کرده بودند و در بین مردم اعتبار و حیثیتی داشتند. خب اینها آمدند در برابر مصدق قرار گرفتند که این معنی داشت، مصدق از سوی دیگر نمی توانست پول نفت به دست بیاورد. خب اعلام اقتصاد بدون نفت کرد اما مگر صادرانش چه بود؟ میزان صادرات این قدر نبود که پاسخگوی نیازها باشد. یک مقدار تلاش کرد هزینه های دولت را به حداقل برساند، برای نمونه دستمزد و اندگان و کارمندان و این حرف ها را کاهش دهد اما رقم صرفه جویی را این قسمت ها ناچیز تر از آن بود که بتواند روی کل هزینه های دولتی اثر مثبتی بگذارد. بدون تردید وضعیت اقتصادی دولت خوب نبود.

◆ **نکته بسیار عجیبی برای من وجود دارد که آقای مصدق با وجود اتفاق نهم اسفند و زنگ هشدار بزرگی که دریافت کرد، چرا دست به تشکیل یک گارد نخست وزیری نزد پراساس یک مدلی مانند گارد که تشکیل شده باشد از افسران به شدت وفادار خودش تا در زمان خطر بتواند از پایتخت و خاتمش محافظت کند؟**

به ظاهر هنگ معنای را داشت. فشار کمری و دلورینه هم از افسران همان هنگ بودند که مأموریت داشتند از خانه مصدق دفاع کنند. واحدی هم که از خانه مصدق محافظت می کرد گروهان ستوان علی اشرف شجاعیان بود که عضو سازمان نظامی بود. متنها آنها فکر می کردند که او ملی است و از آن خودشان است. خب اینها بهر آشی هم دفاع کردند.

◆ **منظور ایجاد یک تشکیلات منظم دست کم در سطح یک گردان یا لشکر به اسم گارد نخست وزیری است.**

البته مصدق کوتاهی های زیادی در این زمینه ها کرد. آن جوری که باید از اختیارانش برای تصفیه ارتش استفاده نکرد که باید این کار را می کرد. این اعتمادی جایی که به سر تیپ دفتری داشت تنها به این خاطر که نسبتی با هم داشتند، یک اشتباه دیگرش بود، همین دفتری با کودتایی ها بود و خیانتی به او کرد. کسی را در راس ارتش گذاشت که اصلاً سابقه فرماندهی نداشت، سر تیپ ریاحی یک افسر مهندسی بود که به در دافره مهندسی می خورد و به درد رییس ستاد ارتش، یک افسر رزمی را باید آنجا می گذاشت.

◆ **این اعتصاب ها یک مقدار در ارتش مساله ساز نشد؟**

چرا. اتفاقاً در خود افسران هوادار مصدق بودند کسانی مانند سرهنگ مالک، او یک مدت فرمانده دانشکده بود که من در عمل دیدم که او چه افسر باجریزه و کار آمدی است. این را نگذاشت رییس ستاد ارتش، ریاحی را گذاشت.

◆ **خب در همین حوالی سازمان نظامی شما هم دست به کار می شود. تهیه نقشه از پادگان ها، بررسی میزان ادوات و تجهیزات، زامعه ها و یک مسری مدارک این مدلی را گردآوری و تجزیه و تحلیل می کنید. اینها آمادگی اقدام علیه کودتا بود یا کودتا علیه دولت آقای عمومی؟**

این دوم را خلیل ملکی و بقایی می گویند که در روزنامه های شاهد و نیروی سوم هر روز می نوشتند: هشدار درباره کودتا ترغیبی است که حزب توده برای گرفتن قدرت به دست خودش مطرح کرده است. حال اینکه حزب به دقت آگاهی داشت از تدارکاتی که در ارتش می شود. آمادورفت های واحدهای نظامی و یک مسری تدارک مشخص، همین نمونه ها در گزارش های لا کاتال های گوناگون به شخص دکتر مصدق داده شد.

◆ **پس شما هیچ انگیزه ای برای اقدام نظامی علیه دولت مصدق نداشتید؟**

بله. ◆ **فکر نمی کنید هشدارهای پی در پی درباره کودتا که به دولت مصدق می رسید و آن جور که روشن است تنها هم از طریق حزب توده نبود، سبب کم رنگ شدن یا جدی نگرفتن این هشدارها شد؟**

برش



طیب و شعبان جعفری سر دسته او باش بودند گروهی از ژنرال های شاه و اقبایه او وفادار بودند مصدق به ما پاسخ می داد که بهر اوضاع مسلط است دربار کوشید تا کاشانی را از مصدق جدا کند و موفق بود در سال ۳۲ وضعیت اقتصادی دولت مصدق، خوب نبود تدارک یک کودتا را می دیدیم و گزارش می دادیم مصدق خودش را از پشتیبانی اردو گاه سوسیالیسم محروم کرد

پس از ۲۵ مرداد، برای نخستین بار دعا به جان ذات مقدس همایونی در اردوی افسران حذف شد مصدق ترجیح داد با شاه کنار بیاید اما فاطمی ترجیح اش این بود که شاه را طرد کند

تهران تعیین کننده حوادث بود مصدق می رفت به سمت یک دموکراسی انقلابی می توانستیم سران کودتا را بزنیم اما آنها پیروز می شد منتظر پیام مصدق برای کمک ماندیم، پیامی که هرگز نداد دو عامل من را خیلی اذیت کرد؛ یکی موضع مصدق که هیچ پیامی نداد و دیگری تصمیم حزب که وارد عمل نشد امریکا و انگلستان به این نتیجه رسیدند که با وجود مصدق، هیچ راهی برای حل مساله نفت ایران وجود ندارد تنها اشرف پهلوی می توانست سر ضایت محمدرضا برای کودتا را بگیرد

مصدق زابه عنوان یک پیر مرد خستگی ناپذیر می شناختم

می‌رسد به کمیته ابائی تهران و از همان جا هم می‌رسد به دست و قفای کمیته مرکزی.

● شما چه جوری مطلع شدید از جریان این کودتا؟

ما بعد مطلع شدیم.

● و آن شب در دانشکده افسری هیچ تحرکی ایجاد نشد؟

نه!

● فردا صبح که پیدار شدید احتمالا از کودتا با خبر شدید؟

بله.

● شما ۲۵ مرداد در اردوگاه اقدسیه بودید. خبر خروج شاه از کشور را شنیدید؟

بله شنیدم خیلی زود متعکس شد. سر تپ سپه‌پور، فرمانده نیروی هوایی از طریق تلفن فرار شاه را به مصدق اطلاع می‌دهد و کسب تکلیف می‌کند. مصدق او را از برخورد منع کرده و اجازه خروج هواپیمای شاه از کشور را می‌دهد.

● متوجه شدید که در خیابان‌های تهران چه می‌گذرد و متوجه شدید که دکتر فاطمی دستور داده عکس شاه را از تمام ادارات دولتی پایین بیاورند؟

اینها خبرهای بعدی است. آن موقع تنها شنیدم که شاه کشور را ترک کرده است.

● خروج شاه برای شما از ایران با توجه به اینکه می‌دانستید کودتا شکست خورده، چگونه حسی بود؟

خیلی برایم جالب بود البته آرزو مند بودیم که همین جادستگیر می‌شد و محاکمه‌اش می‌کردیم.

● در آن زمان آرزوی محاکمه‌اش را داشتید آن وقت به چه جرمی؟

به جرم خیانت‌های سالیان دراز.

● به جرم خیانت‌های سالیان دراز به هر روی خروج حاکمی که برای برانداختن تلاش می‌کردید، باید حس شیرینی باشد.

خیلی. بسیار زیاد اصلا همین که شاه فرار می‌کند از کشور، یعنی یک قدرتی در این مملکت ضد شاه است که او را ازاد به فرار می‌کند.

● و این رویدادهایی که در شهر می‌گذشت در اردوگاه شما در اقدسیه بازتابی داشت یا ارزش با همان نظم و ترتیب خودش بر نامه‌اش را ادامه می‌داد؟

یک بازتاب کوچک و قدکی داشت. آن زمان سر تپ زنگنه فرمانده دانشکده بود و مرد بود که با کودتاجی‌ها بیاید یا با مصدقی‌ها بیاید. خوب کودتا که شکست خورد، در همان شامگاه دعایی که برای حفظ جان شاه همیشه قرائت می‌شد را حذف کرد. این برای نخستین بار بود که برنامه شامگاه در دانشکده افسری بدون آن دعا به جان مقدس ذات همایونی اجرا شد. ما خیلی از این بابت خوشحال شدیم.

● حسی می‌کردید در ایران انقلابی که آرزویش را داشتید رخ داده است؟

بله. بله به هرلستی چنین چیزی را حس کردم اما خوب چند روز بعد، همین زنگنه من نمی‌دانم چه ارتباطی با کودتاجی‌ها پیدا کرد که واحدهای دانشکده افسری را مأموریت داد برای شرکت در کودتا و خود من به عنوان فرمانده گروهان چهارم سال دوم دانشکده افسری را بر دوشم و رفته به سمت میدان راهان.

● با فرار شاه، رادیو و تلویزیون و همه چیز در اختیار دکتر مصدق قرار گرفت. آن سه روزی که متهمی می‌شود به ۲۸ مرداد، شما در اردوگاه اقدسیه در چه حالی و هوایی بودید؟ متوجه اتفاقاتی که دارد می‌افتد، می‌شوید؟

ما خیلی وضع را بحرانی می‌دانستیم به ویژه که اطلاعاتی مربوط به تحرکات ارتش داشتیم. گوش به زنگ بودیم که چه اتفاقی رخ خواهد داد اما آگاه نبودیم که چه وقت و کی رخ خواهد داد.

● و در اردوگاه اقدسیه، دسترسی‌های سازمانی خودتان به شاخه نظامی حزب توده را دارید یا نه؟

من در کتاب اشاره کرده‌ام که ارتباط ما با یکی از اعضای حوزه ما با یکی از رفقای کمیته ابائی تهران بود. باید او می‌رفت تهران و این ارتباط را برقرار می‌کرد.

● تا او می‌خواست برود تهران و کسب اطلاع کند که دیگر کودتا شده بود. نکته‌ای که وجود دارد این است که مدعی شده‌اید در کتاب که اطلاع دقیق داشتیم از تحرک دوباره ارتش و این را درباره همان حوالی ۲۵ تا ۲۸ مرداد نوشته‌اید.

این نقل قول از اعلامیه حزب است.

● پس برای شما هیچ نشانه‌ای از تحرک دوباره ارتش وجود نداشت؟

نخیر.

● حزب که این اطلاع دقیق از تحرک دوباره ارتش را داشت، چه پیمایی به دکتر مصدق داد؟

دقیقا همین اطلاع را به مصدق داد و مستقیم به شخص دکتر مصدق هم اطلاع داده شد. من هم فیروز با مصدق صحبت می‌کنم اما بعد گوشه‌ای به کیانوری می‌دهم و کیانوری با مصدق صحبت می‌کند.

● این اطلاعات مربوط به کودتای ۲۵ مرداد است یا کودتای ۲۸ مرداد؟

مربوط به بعد از کودتای ۲۵ مرداد است.

● در همین دوره، دکتر مصدق دستور به ممنوعیت هر گونه تظاهرات در سطح شهر می‌دهد و این برای ۲۷ مرداد است. فکر می‌کنید این دستور درست بود؟

ببینید جابه جایی و تدارک کوته با بودن مردم در خیابان خیلی دشوار است. خالی کردن خیابان در واقع امکانات فراهم کردن برای کودتاجی‌هاست. نادرست‌ترین دستور آقای مصدق همین بود. فرو هر اینجا به خود من گفت که همه ما را دکتر خواست و گفت که دستور بدهید که اعضای تان همه به خانه بروند. یک نفر از اینها مخالفت نکردند که اگر قرار است کودتا بشود خوب جلوی بایستد حالا الان زبان‌شان دراز است که چرا حزب توده جلوی‌شان را نگرفت.

● شاید دکتر مصدق فکر می‌کرد که بر کودتا غالب شده است؟

نه من فکر می‌کنم مصدق هوشیار تر از آن بود که درک نکند چه اتفاقی دارد می‌افتد. به نظر من حساب مصدق این بود که شاه دست بالا را گرفته و پشتیبانی امریکارا دارد و هندرسون آمده با او صحبت کرده و تهدید کرده که اگر این تظاهرات ضدملی یکایی ادامه پیدا کند کل گروه دیپلماتیک امریکارا ایران را ترک می‌کند. خوب پس مصدق

باناراحتی می‌گوید: نه دست نگه دارید. تلقین را جلوی هندرسون بر می‌دارد و به فرماندار نظامی تهران که سرهنگ اشرفی، یکی از کودتاجی‌هاست، می‌گوید هر گونه تظاهرات را سرکوب کنید. درست در این وقت تنها جریانی که می‌آید خیابان و تظاهرات می‌کند حزب توده ایران است.

● شیب رویدادها از ۲۵ تا ۲۸ مرداد دو تفکر را در درون خود دولت روشن می‌کند: یکی دکتر فاطمی است که به شکل انقلابی عمل می‌کند و حتی به سفیر ایران در بغداد اعلام می‌کند که هرگز نباید به استقبال شاه بروید و در کفرانس مطبوعاتی خودش هم می‌گوید که ما خواستار محاکمه شاه هستیم و دیگری منش آقای مصدق است که به نظر می‌رسد همراه با این تفکر انقلابی نیست. شما فکر می‌کنید که فاطمی به راستی براندازی نظام شاهنشاهی را دنبال می‌کرد و فکر می‌کنید مصدق چقدر با این نیت همراهی داشت؟

به نظر من مساله محاکمه شاه به مفهوم براندازی نظام سلطنت نیست. می‌تواند یک شورایی تشکیل شود که در قانون اساسی مشروطه هم یک چنین امکانی پیش بینی شده بود. موضع فاطمی، از نظر من موضع اصیل و درست انقلابی بود اما آیا مصدق نگران کشتار بود؟ آیا به دلیل آن دلبستگی تباری‌اش به خاندان اشراقیت، نمی‌توانست شاهد فروپاشی سلطنت باشد. من تصور می‌کنم این است که مصدق از آنجا ترجیح داده که با شاه کنار بیاید اما فاطمی ترجیحش این بوده که شاه را طرد کند.

● فکر می‌کنید شرایط سیاسی و اجتماعی ایران در ۲۵ مرداد آمادگی پذیرش برانداختن شاه را داشت؟ حرکت‌هایی که دکتر فاطمی انجام می‌داد، سبب نمی‌شد گروهی که هنوز دلبستگی به نظام شاهنشاهی داشتند، نگران بشوند؟

چرا بدون تردید سلطنت طلبان و هواداران دربار حتی ممکن بود کارهایی را هم تدارک ببینند اما به هر حال هر حرکت انقلابی یک چنین پیامدهایی دارد.

● فکر نمی‌کنید هنوز هم آن زمان بخش زیادی از مردم با این خواسته هماهنگی نداشتند؟

(با مکت) خوب لفظ بخش زیادی فرق دارد با اکثریت مردم ایران. رقم بزرگی از مردم ایران در روستاها بودند که از اساس هیچ نقشی در مسائل سیاسی ایران نداشتند. حتی بسیاری هم که در شهرهای ایران بودند، در این تحرکات نقشی نداشتند. به نظر من تهران تعیین کننده حوادث بود و تهران هم بیشتر طرفدار مصدق است.

● رویدادهایی که در خلال ۲۵ مرداد تا ۲۸ مرداد رخ می‌داد، به گوش شما در یادگان اقدسیه می‌رسید یا نه؟ نه، ما آگاهی چندانی نداشتیم از اینکه چه اتفاقی دارد می‌افتد.

● و در ۲۵ مرداد که شنیدید کودتا شکست خورده، فکر کردید این کودتا کار چه کسانی بوده است؟ خوب ما از پیش هم اطلاع داشتیم و در روزنامه‌ها پر بود از کودتا، کار دربار است. مادر اردوگاه اقدسیه که با رفقا می‌نشستیم، می‌گفتیم، این روند، یک روند انقلاب ملی-سموکراتیک است که آغازش همین کنار گذاشتن شاه است. مصدق دارد می‌زود به سمت یک دموکراسی انقلابی.

● پرسش من این بود که همان زمان فکر می‌کردید که این کودتا طراحی شده از خارج از کشور است و یا بعدها این اسم کودتای امریکایی و انگلیسی را رویش گذاشتند؟

نه این اصلا از ابتداء برای ماموریت ما محرز بود. هر کودتایی بخواند بشود دست انگلیس و امریکادر آن هست.

● وقتی در ۲۸ مرداد به شما مأموریت حفاظت از ایستگاه راه آهن داده می‌شود، فکر می‌کنید که این مأموریت را چه کسی به شما داده است؟

کودتاجی‌ها دادند.

● در جریان کودتای صبح قرار داشتید؟

بله.

● می‌دانستید که در تهران به خانه دکتر مصدق حمله شده؟

اینکه آنجا چه اتفاقی افتاده است را نمی‌دانستم اما می‌دانستم که مصدق از خانه‌اش رفته است.

● پس در جریان حرکت ارتش به سمت تهران بودید و می‌دانستید که این مأموریت را کودتاجی‌ها به شما داده‌اند؟

بله.

● و هیچ تلاشی نکردید که در برابر این دستور کودتاجی‌ها بایستید؟

یعنی چی؟ هیچ تلاشی اصلا معقول نیست در آن شرایط. آنها به من دستور می‌دهند که گروهات را ببر در قرارگاه پلیس راه آهن مستقر شو و امنیت آنجا را برقرار کن. من هیچ کاری نمی‌توانستم انجام دهم و نیامدی کردم. شما از اساس، توان یک گروهان را در برابر یک کودتای تدارک کشنده نمی‌دانید.

● شما متوجه انجام کودتا بودید به عنوان یک افسری که سال‌ها منتظر ایفای نقش خودتان در جریان تحول انقلابی مردم ایران هستید، چرا آن روز فکر نکردید که باید از دولت مصدق دفاع کنید؟

چرا و دقیقا به همین سبب هم خوشحال بودم که این مأموریت به من داده شده که بروم راه آهن چون آنجا یک منطقه کارگر نشین است و اگر قرار باشد مقاومتی در برابر کودتا بشود، یک گروهان دانشکده افسری که نمی‌تواند این کار را انجام دهد. یک پیمایی برای مقابله داده می‌شود و همه کسانی که هوادار مصدق هستند و مقابل دربار هستند، به خیابان می‌آیند. من خوشحال بودم که خوب وقتی کارگران می‌خوانند حرکت کنند، یک واحد نظامی جلوی آنها هست که آتش دشمن را خاموش کند که اینها بتوانند پیش بروند.

● وقتی از اردوگاه اقدسیه خارج شدید و به تهران آمدید، این شهر را در چه حالی دیدید؟

خیلی غلبان نداشت.

● و تصویر خاصی از آن روز به یادتان هست؟

(با مکت) نه خیلی، شهر آرام بود.

● پس این اراذل و اوباشی که می‌گفتند در خیابان‌ها هستند، کجا بودند؟

همان جا هم بودند که واحد من مستقر شد. وقتی که من گروهاتم را در راه آهن مستقر کردم، گروهایی را به خیابان‌های فرعی فرستادم برای نظارت. یک وقت گزارش دادند که یک کامیون پر از اراذل با شعار جاوید شاه جاوید شاه دارند می‌آیند. بلافاصله من یکی از این پلیزهای جنگی را گفتم که بیفتند جلو و خودم رفتم بالايش و یک مسلسل هم گذاشتم روی اتاق راننده. فریاد زدیم: «خفه شیدا!» یکی شان گفت: «جناب سروان ما طرفدار اعلیحضرتیم، من گفتم که اعلیحضرت لات و چاقو کش نمی‌خواهد که طرفدارش باشد، بروید گم شوید.

یکهو صدای شان بلند شد که «جاوید شاه» و من گفتم که صدای تان در بیاید یک و گیاروی تان خالی می کنم و آنها هم دیدند که نه مثل اینکه جدی است، برای همین رفتند بی کارشان.

ششیدن فریاد جاوید شاه وسط پایتختی که سه روز پیش به دست انقلابیون فتح شده بود، خیلی باید تلخ باشد.

خیلی در آورد، خیلی در آورد و من امیدوار بودم که یک اقدامی انجام شود.

در کتاب تان بارها و بارها اشاره کرده ام و آن افعال در تانک سازمان نظامی را توضیح داده ام. اشاره کرده ام، آن خانه تیمی را که قرار بود فرمان مقاومت در برابر کودتا را به شما بدهد خالی پیدا کردید. چرا این اتفاق افتاد آقای عمومی؟

غیبت صاحبخانه، این همان کسی بود که بعدها موقع دستگیری مامور شد مخفیگاه های ما را نشان بدهد و بعد خودش رفت خارج.

اسمش؟

بگذارید بماند، چون به تازگی فوت کرده است.

برای من که کتاب تان را می خوانم، به شدت این اتفاقی که در اینجا می افتد، اعجاب انگیز است. سازمان افسران حزب توده ۶۰۰ نیروی نخبه داشت در ارتش که بارها اشاره شده است، اینها می توانستند «پیش قراول حرکت انقلاب» باشند. نکته بسیار مهمی که وجود دارد این است که شما در دل خود نیروهای کودتا هم مهرهای بسیار استراتژیکی داشتید آقای عمومی. از آقای مهاجرانی یاد می شود افسر محافظ خود زاهدی بوده است، از سروان کلالی به عنوان فرمانده تانک های مستقر در رادیو یاد شده، اشاره بسیار مهمی کرده ام که حتی خلبان هم داشتید. چرا هیچ کدام از این آدم ها اقدام فردی نکردند. شاید اقدام فردی آنها میسب می شد که کودتا در همان نقطه خفه بشود؟

انضباط حزبی از انضباط نظامی به مراتب قوی تر است. ما پیرو تصمیم حزب بودیم. من لازم است درباره این پرسش شما چندتا توضیح بدهم. ما ۶۰۰ تا افسر فعال داشتیم اما همه آنها نظامیان رزمی نبودند. رقم قابل توجهی از آنها دانشجویان یک دانشکده بودند، افسران غیررزمی بودند، افسر مهندسی و افسر پزشکی و... و اینها را که حذف کنید گروه اندکی می ماند که واحد رزمی می شود. اینها حاکماتش یک کلت دارند نه بیشتر از آن مهم این است که فرماندهی داشته باشند.

مساله این است که اگر آقای مهاجرانی کلتش را به سمت مغز آقای زاهدی می گرفت، اگر سروان کلالی اجازه نمی داد رادیو به تسخیر در بیاید، اگر خلبان وابسته به افسران حزب توده هواپیماش را بلند می کرد و اگر از این تشخیص های فردی انجام می شد، آیا باز هم کودتا موفقیت آمیز بود؟

بله. ببینید من تصورم این است که شما طراحی کودتا را منوط می کنید به همین ساده اندیشی هایی که آقای کانوزیان و اینها می کنند که یک مشت لوپاش رفته اند، کاری کرده اند یا اصلا این کودتا نبوده است. تخیر آقا، تا مغز استخوان شان کودتا بود. کلی تدارک در قیام دیده بودند، در قاهره دیده بودند و چقدر کوشش و همکاری بین CIA و MI6 وجود داشت. برادران رشیدیان در اینجا در ارتباط با همه اینها کار می کردند. سر هتک اشوری در راس کودتاچی ها بود. بله من در کتابم آورده ام که ما سربازان کودتا را می توانستیم بزنیم. زاهدی را می توانستیم بزنیم، یا تمام قلیچ را می توانستیم بزنیم ولی هیچ کدام اینها کودتا نمی کردند، کودتا را آن افسرانی می کردند که واحد های کودتاچی هم را شان رفتند به خانه مصدق بر قندبه مخبرات و آنجاها را گرفتند.

پرسش من هم درست همین است. شما اشاره می کنید که این کودتا طراحی بسیار گسترده ای داشت و حتما همین شکلی بوده است. متها یک سخت افزاری داشت که نیروهای نظامی بودند. مجموع نظامیاتی که در کودتا شرکت کردند، تعداد محدودی بودند این شکلی نبوده که این کودتا از نظر نظامی و توازن نظامی قابل بر خورد دوسر کوب نباشد. تحلیل من اشتباه است؟ نه، اشتباه نیست و به همین دلیل ما باور داریم که اگر مصدق آن پیام درخواستی را به ما می داد، کودتا می پرو بر گرد شکست می خورد.

ساعت ها در ایستگاه راه آهن به انتظار نشستید و هیچ پیامی برای مقاومت دریافت نکردید آقای عمومی. در این ساعت ها به شما چه می گذشت؟ به چه چیزی فکر می کردید؟

خیلی سخت گذشت، خیلی سخت. آن اشاره ای که کردم درباره آن اویاش، شما نمی دانید با چه قدرت اراده ای جلوی انگشت من را گرفتیم که این ماشه را نچکاندم. خیلی دلم می خواست که همه آنها را به رگبار بیندم ولی انضباط حزبی مانع از این شد که این کار را بکنم.

و در ساعت ۵:۱۵ دقیقه بعد از ظهر که از رادیو خبر سقوط دولت مصدق را شنیدید، پیروزی کودتا را باور کردید؟

بله ما باور داشتیم که بر این کودتا می شود پیروز شد، به شرطی که مصدق همراه باشد اما وقتی مصدق رفت، فهمیدیم کودتا پیروز شده است.

بعدها خیلی افسوس در این زمینه نخوردید که چرا آن روز کار دیگری نکردید؟

آن زمان چرا. آن زمان حتی در حوزه سازمانی انقلاب می کردیم که چرا وارد عمل نشدیم؟ حالا مصدق تهنیت گرفت، ما چرا عمل نکردیم اما با گذشت زمان من به این نتیجه رسیدم که صحیح ترین تصمیم همان تصمیم حزب بود. بدون همراهی مصدق و نیروهای ملی کار مهمی نمی توانستیم انجام بدهیم.

البته در کتاب تان این گونه نگفته ام. اشاره کرده ام که «گفتار و کردار حزب سراسر خطا و دور از انتظار

بود.

خب این مربوط به همان زمان است.

شب که به خانه پابه اردوگاه برگشتید با خودتان اندیشیدید که چگونه شد، در کمتر از ۱۰ ساعت، دولت ملی سقوط کرد؟

خب آن وقت، دو عامل من را خیلی لذت می کرد: یکی موضع مصدق که هیچ پیامی نداد و دیگری تصمیم حزب که وارد عمل نشد. هر دویش مرا آزار می داد و ماه ها در حوزه سازمانی ما این مساله مورد انتقاد شدید بود.

و در نهایت هم به جواب دقیقی نرسیدید که چرا؟

نرسیدم اما تا رنج به من ثابت کرد که این کار درست بوده است.

چرا؟

برای اینکه وقتی مصدق تهنیت گرفت اگر حزب دست به کاری می زد، حرف دکتر بقایی و خلیل ملکی ثابت می شد که حزب توده برای به حکومت رسیدن خودش می خواهد کودتا کند. آن وقت نه تنها در بار و کودتاچیان را در برابر خود داشتیم که هواداران مصدق نیز گرفتار تر قند بقایی می شدند و به مقابله با ما می خواستند بدون پیام دکتر مصدق و بدون همراهی هواداران او، ما جز کشتن چند تن از سربازان کودتا و شاید تخریب ایستگاه رادیو، کار چندان مهمی نمی توانستیم بکنیم.

پس از کودتا خودتان هم اشاره کرده ام که به «پیمان شکنی و نقض عهد و خیانت در میان افکار عمومی» متهم شدید. جعفر از این اتهام ها به نظر شما درست بود و جعفر نامتصفاته به نظر تان رسید؟

خب ما وقتی که اعلام پشتیبانی از مصدق کردیم، صمیمانه در پی او بودیم اما پیام مصدق را می خواستیم تا حزب وارد عمل شود و کودتا را خنثی کند و مورد اتهام واقع نشود که این پیام به ما نرسید. ما نه تنها در برابر دربار و ارتش و شهرتانی قرار گرفتیم که دوستان ملی ما هم وقتی که به دستور مصدق رفته بودند خانه شان، گفتند که چرا حزب توده ترف به خانه اش؟

در شب ۲۸ مرداد شمار «کودتا را به ضد کودتا تبدیل می کنیم» برای شما شبیه یک رویای از دست رفته بود؟

به راستی همین گونه بود. من اطمینان داشتم که کودتا را می توانیم به ضد کودتا تبدیل کنیم چون قدرت سرمد را در ۳۰ تیر ۳۱ دیده بودم اما نشد.

آقای عمومی بارها اشاره شده که مردم ایران در ظهر ۲۸ مرداد گفتند درود بر مصدق و در شب ۲۸ گفتند درود بر شاه. فکر می کنید چه عاملی به انتقال مردمی متحر شد؟ مردم متوجه بودند که در تهران دارد کودتا می شود و یا پس از اینکه کودتا شد، تازه مردم فهمیدند که چه اتفاقی افتاده است؟

ببینید درود بر مصدق را مردم معمولی کوچه و خیابان می گفتند و جاوید شاه را لوپاش می گفتند، آنها مردم معمولی نبودند. مردم معمولی اسرده شده بودند. کودتای ۲۸ مرداد مردم را سرخورده کرد، وقتی در عصر ۲۸ مرداد، دیدند که خانه مصدق ویران شد و مصدق رفته است مردم تسلیم شدند. برای ما هنوز این امید بود که مصدق شاید پس از اینکه دید اینها کودتا را کامل کرده اند، آن پیام را بدهد اما نداد.

هرگز رفته خانه ویران شده دکتر مصدق را از نزد یک ببینید؟

بله گذارم اما توش نرفتم.

متاثر کننده بود؟

به شدت متاثر شدم. اصلا خانه یک نخست وزیر را آن جور ویران کردن یک تاثیر عجیبی در خودش داشت.

بارها و بارها در دفاع از بی عملی سازمان افسران نظامی به پیام مصدق اشاره کردید. چرا شما تیاژ متد این پیام یو دید؟ آیا فهم سیاسی شما ایجاد نمی کرد که در بزنگاه وارد عمل شوید؟ نه به خاطر مصدق بلکه به خاطر مردمی که ایستاده بودند و هوادار جنبش ملی نفت بودند؟

مساله توازن قوا بود. ببینید مصدق تعداد زیادی هوادار داشت. موافقین کودتا هم هواداران شاه و بخشی از ارتش بودند. ما بر این باور بودیم برای مقابله با کودتاچی های تیاژ به تانک و توپ است و این تانک و توپ ها را مصدق دارد و ما نداریم.

و مصدقی که در زیر ضرب توپ و تانک های کودتا بود، چگونه باید به شما پیام می داد که بلند شوید؟ (یا مکت) مصدق اهل دادن این پیام نبود. تجربه این را ثابت کرد. پس از اینکه در سلطنت آباد مستقرش کردند و سرگرد همایونی، رفیق سازمانی نظامی مامور محافظتش بود، حزب باز پیام برایش داد و گفت که ما شما را در کمال امنیت و سلامت از سلطنت آباد می بریم به یک مخفیگاه. آنجا پیام شما را برای ملت ایران ضبط می کنیم و به وسیله یک فرستنده سیار پخش می کنیم در همه نقاط این مملکت و اطمینان داشتیم اگر این پیام پخش شود، دوباره قیام خواهد شد. به ویژه اگر ما می توانستیم با موفقیت مصدق را از زندان نجات بدهیم، اصلا روحیه مردم تغییر می کرد اما متاسفانه مصدق اهل این خطر نبود.

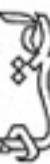
این پیام را از طریق چه کسی به مصدق دادید؟

سرگرد همایونی.

جواب مصدق چه بود؟

مصدق گفت من در اینجا در امنیت کامل دارم زندگی می کنم و حاضر نیستم این را با یک مخفیگاهی عوض کنم که هر اتفاقی می افتد، تن من به لرزه در آید و من اعتماد ندارم به این برنامه ای که شما ارائه می دهید. افزون بر این، من همچنان نخست وزیر قانونی کشور هستم و قصد دارم تا در دادگاه از حقوقم دفاع کنم.

در حقیقت به حزب توده اعتماد داشت؟



شاید، اما به گمان من شخصیت مصدق، شخصیتی بود حقوقی و قانونی نه رزمنده و جنگنده بدون تردید پیام مقابله با کودتا ریسک بزرگی بود و مصدق اهل چنین ریسک کردنی نبود.

فکر نمی‌کنید مصدق به این فکر می‌کرد که در دادگاه علنی دفاعی می‌کند که می‌تواند دست کم بر اثبات خودش را در تاریخ اثبات کند؟

ادعای مصدق این بود در رد پیشنهاد حزب گفت من به زودی به دادگاه می‌روم و در دادگاه به عنوان نخست‌وزیر قانونی و مشروع ایران از موضع خودم دفاع می‌کنم اما حزب بر این باور بود که مملکت از دست رفته و بر نامه مبارز پس گیری مملکت است.

ممکن است که انفعال حزب توده در آن روز تاریخی، نتیجه همان جریان ضد مصدقی باشد که در یک دوره بی‌اکثریت را در حزب توده داشت و بعد تبدیل شد به اقلیت. فکر نمی‌کنید اینها می‌توانستند در عدم تصمیم گیری به موقع حزب تاثیر گذار شوند؟

نه نه آن زمان کاری نبودند...!

و شاید فکر می‌کردید که با سرنگونی دولت مصدق می‌توانستید دولت حزب توده را تشکیل دهید؟

امکان نداشت یک چنین چیزی. مایه دقت می‌دانستیم که مصدق چقدر هوادار دارد درست است که در انتخابات در آزاد خالت می‌شد ولی دخالت‌های بیشتر برای هواداران شاه بود که تلاش می‌کردند امام جمعه تهران را از صندوق مهاباد بیرون بیاورند در همان شهری که همه سنی‌اند هواداران مصدق همیشه نخستین متخین تهران بودند نکته مهم ترا اختیارات استثنایی مصدق در زمینه نیروهای مسلح و ستاد ارتش است.

پس در طمع دولت جایگزین مصدق نبودید؟

نه هرگز! شما موضع مصدق را می‌بینید و یاز هم مشکل را در انفعال حزب می‌بینید دفاع از عملکرد مصدق و هوادارانش دشوار است، پس بهتر است حزب توده ایران را آماج اتهام قرار دهید.

آقای عمومی شما که آن روز را دیدید به نظر تان کودتا انگلیسی بود یا امریکایی؟

به نظر من کودتا امریکایی - انگلیسی بود امریکایی فکر می‌کرد از ابزار دیگری می‌تواند مساله نفت را با ایران حل کند اما پس از سفر هرمن و موضع سرسختانه‌یی که مصدق در قبال پیشنهادهای آنها گرفت، به این نتیجه رسید که جز با سرنگونی دولت مصدق، حل مساله نفت امکان پذیر نیست.

آنچه از برنامه آژاکس برمی‌آید، این است که پشت پرده کودتای ۲۵ مرداد امریکایی‌ها هستند اما آنها از کودتای ۲۸ مرداد اصلا اطلاعی ندارند شما چقدر این را می‌پذیرید؟

نمی‌دانم برای اینکه سیاست‌تاکتیک اسناد کودتای ۲۸ مرداد را فاش نکرد، وزارت خارجه امریکاهم چیزی منتشر نکرده است. اسنادی از طرف وزارت خارجه بریتانیا منتشر شده اما در همین اسناد هم همکاری‌های آنها با هم روشن است. امریکایی‌ها انگلیس هم در جریان این امر بودند زاهدی، منتخب امریکایی‌هاست، انگلیسی نبود زاهدی یک مدت فاشیست بود و طرفدار نازی‌ها بود و بعد هم انگلیسی‌ها دستگیرش کردند و در شهریور ۲۰ به زندان بردند و آخر هم که شد هوادار امریکایی‌ها. همین اردشیر زاهدی با اصرار چهارهزار تباط بود امریکایی‌ها چگونگی خبر بودند.

نقش چند تا آدم در این کودتا مهم شده است. شهبان جعفری و طیب چقدر در کودتای ۲۸ مرداد نقش بالاهمیتی داشتند.

نقش ایجاد هیجان و التهاب در جامعه آن روز ایران را همین سرکردگان اوباش این مملکت انجام می‌دادند. حالا چرا اسم رمضان یخی نمی‌آید؟ جعفری و طیب و رمضان یخی بودند، یکی شان در یک میدان میوه همه کاره بود و یکی دیگر شان در میدان میوه دیگری. خوب اینها خیلی جنتال راه می‌انداختند. پیوند در آن بخشی که مربوط به فعالیت گروه بودند، خیلی تاثیر داشتند، چون اینها یک عده‌یی را در کسوت توده‌یی راه می‌انداختند و شعارهایی علیه روحانیون می‌دادند این خیلی مهم است. در یک کشوری که اکثریتش مذهبی هستند، یک حزب مارکسیست و به اصطلاح بی‌دین ها آمده و شعار می‌دهد که شعار ابا عمامه‌های تان از درخت آویزان می‌کنیم. خوب اینها تلاش می‌کردند تا به اسم توده‌یی این نفرت را گسترش بدهند. این چیزی است که نقل قول خود آقای طالقانی برای من است که می‌گوید ما اطلاع پیدا کردیم که در خانه خود آقای بهبهانی تدارک این کارها دیده می‌شود.

در مورد اشرف پهلوی کی متوجه شدید که به ایران برگشته است؟

ما خیلی بعد متوجه شدیم.

و در مورد نقش او در کودتا اطلاعی داشتید؟

به نظر من گرفتن رضایت محمدرضا پهلوی تنها از عهده اشرف برمی‌آمد.

و نسبت به اشرف پیش از کودتا شناختی داشتید؟

مالشرف را به عنوان کسی که در راس قاجاری مواد مخدر ایران است، می‌شناختیم.

یک مساله‌یی وجود دارد که هم در عدم مقاومت مصدق به آن اشاره می‌شود و هم در اینکه چرا امریکا و انگلیس تصمیم به کودتا گرفتند و آن این است که اینها به این نتیجه رسیدند که اگر دولت مصدق نیفتد، ایران در اختیار جریان سوسیالیستی قرار می‌گیرد. این خطر چقدر وجود داشت آقای عمومی؟

به نظر من این یک بهانه بود. درست است حزب منشکل‌ترین و منسجم‌ترین حزب سیاسی ایران بود و امریکایی‌ها هم این را به دقت می‌دانستند اما در موقعیت برتری نبود. به نظر من در اسناد خود امریکایی‌ها هم باید باشد که چنین خطری وجود نداشت. دروغ می‌گویند برای توجیه کودتای خودشان، برای در پرده پنهان کردن نیت اصلی شان در تصاحب منابع نفت ایران.

اشاره کردید که مصدق از کشناری که در نتیجه برانداختن نظام شاهنشاهی رخ می‌داد می‌ترسید. فکر نمی‌کنید که این ترس مصدق درست بود؟

این گمانه‌زنی است. هیچ سندی وجود ندارد که به استناد آن عامل این رفتار مصدق را ما بتوانیم دقیق بگوییم. آیا به راستی دلیش انسان دوستی و مخالفت با کشتار مردم بود؟ آیا عاملش ترس و وحشت بود؟ آیا عامل طبقاتی داشت؟ آیا آن چیزی که برای توجیه در دادگاه می‌گوید، دلیش بود؟ آنجا گفت که من سوگند خورده بودم برای حفظ مقام سلطنت.

شما مصدق را هرگز از نزدیک دیدید؟

نخیر.

مصدق در اواخر دوران خود متهم شده به دیکتاتوری. به نظر شما مصدق دیکتاتور بود؟

نه البته نزدیک‌تاش برخی وقت‌ها یک چنین ادعایی می‌کنند اما به نظر من مصدق همکارانش را به خوبی می‌شناخت و می‌دانست اینها در کیف‌شان چیست، در دادگاه هم ماهیت خودشان را نشان دادند و تنها کسانی مانند نریمان و شایگان بودند که بالو مانند حتی در دادگاه.

اشاره کردید به «عناصر اخلاقی مصدق» در پرهیز از کشتار. به نظر تان این عنصر با شرایط یک سیاستمدار امتیاز مشتی به شمار می‌رود یا منفی؟

به نظر من مثبت است.

حتی اگر منجر به پیروزی کودتا بشود؟

بله، حتی اگر عامل را این بگیریم. به هر ترتیب دشوار است با وجدانی آرام و آسوده در این باره داوری کرد. به گمان من سر نوشت ملک و مردم مهم تر از هر چیزی است برای یک رهبر مردمی. همان گونه باید مقابل تجاوز خارجی ایستاد که حتما هم تلفات جانی دارد، در برابر تجاوز داخلی نیز تن دادن به خطر کشتار اجتناب ناپذیر است. و بارها به این اشاره کردید که مصدق حاضر نشد پیامی بدهد. آیا مصدق در ۲۸ مرداد پس از چهار سال جنگ و ستیز و نیرنگ و کودتا و اقتصاد خراب، به نظر خسته شده بود؟

برای من پاسخ دادن به این پرسش دشوار است. باید آگاهی نزدیکی داشته باشم. من مصدق را به عنوان یک پیر مرد خستگی ناپذیر می‌شناختم.

و مردمی که آن روز می‌دیدید آیا از ادامه این مبارزه دشوار خسته نشده بودند؟

(با مکث) کش پیدا کردن مساله نفت به راستی برای لایه‌هایی از مردم ایران دشوار شده بود. این موضوع در محافل عمومی گفته می‌شد که یک جوری حشش کنند. خوب یک فکر سیاسی پخته‌تر هرگز چنین حرفی را نمی‌زند. این نشانه سادگی اندیشی است که یک جوری حشش کنند.

پس به نظر می‌رسد در نهایت با توجه به شرایطی که وجود داشت، این شکست برای محمد مصدق می‌توانست یک جبر تاریخی باشد که دیر یا زود رخ می‌دهد.

با توجه به موضعی که از نظر اقتصادی - سیاسی مصدق داشت، سخت بود ادامه دادن او بر خلاف مشابهت‌هایش با جمال عبدالناصر و سوکارتو، در این زمینه که از شرق کمک نگرفته آسیب دید. آنها جلوی توطئه‌های امپریالیسم ایستادند و روابط دوستانه‌یی هم با شوروی برقرار کرده بودند که بسیاری از مشکلات اقتصادی شان از طریق همین روابط حل شد اما این سیاست موازنه منفی محمد مصدق، پاسخ نداد خود دکتر مصدق هم بعد تقشش کرد برای اینکه اصل چهار ترومن را بپذیرفتند.

در کتاب تان از دکتر فاطمی تقدیر کرده‌اید اما دکتر فاطمی به ضد کمونیست بودن مشهور بودند. با ضد کمونیست بودن ایشان هیچ مشکلی نداشتید؟

دکتر فاطمی زمانی که عضو حزب دموکرات قوم سلطه بود، به ضد کمونیست بود اما به تدریج تحول پیدا کرد و شد همان دکتر فاطمی که وقتی می‌خواست پنهان شود پناه می‌آورد به توده‌یی‌ها. در تاریخ کشور ما از این نمونه‌ها کم نیست زنده‌باد فروهر نمونه برجسته آن است.

مصدق بعدها در دادگاه و در حصر و زمانی که فوت کرد، برای شما تبدیل به یک قهرمان ملی نشد؟

چرا به نظر من قهرمان بودن مصدق در تسلیم نشدنش در برابر پیشنهادهای هرمن ها و جکسون‌ها بود.

و حکم اعدام فاطمی بر ایشان لحظه‌یی دشوار بود؟

خیلی، اصلا لحظه اعدامش هم خیلی سخت بود. دکتر فاطمی را با برانکار به میدان تیر بردند. در تاریخ کمتر چنین چیزی سابقه دارد که یک کسی اینقدر می‌ضاحی احوال باشد و او را همان گونه ببرند به محل اعدام. من به راستی خیلی از این بابت متاثر شدم و هر چه بیشتر نسبت به این رفتارها که کینه توزی کردند. وقتی فراماندار نظامی او را دستگیر کرد، کلی نیروی نظامی آنجا بود، راه را باز کردند تا شعبان می‌بخ بیاید و با جاقوه او حمله کند. خانمی که خاطرات شعبان می‌بخ را نوشته، در توجیه این امر می‌گوید که «این خبر دروغ است، چطور با بودن آن همه محافظ، شعبان می‌تواند برود و این کار را بکند؟» پاسخش این است که اجازه دادند این برود و این کار را بکند.

در کل جریان ملی شدن نفت، حزب توده هیچ اشتباه تاریخی انجام نداد؟

خوب این پرسش خیلی کلی است اما چرا، هر حزب سیاسی در روند فعالیت تاریخی خود اشتباهاتی دارد و ما هم بری از اشتباه نبودیم.

لحظه بازگشت شاه را می‌توانید برای من توصیف کنید آقای عمومی؟

نیرس. نیرسید، به راستی چنان آلودگی بر وجود من و امثال من مسلط شده بود که شاید به جرات بتوانم بگویم، جزو بدترین لحظات زندگی ما بود. ما شکست خودمان را در شادی و شغف این سلطنت طلب‌ها می‌دیدیم.

و امروز محمد مصدق را چگونه تعریف می‌کنید؟

به عنوان نخست‌وزیر قانونی این مملکت، به عنوان قهرمان ملی این مملکت با وجود خطاها و اشتباهاتی که داشته است. من همان جوری که برای حزب خودم وجود اشتباهایی را قائل هستم، برای مصدق هم چنین اشتباهایی را قائلم ولی این دلیل نمی‌شود که از این اشتباه با آن اشتباه نتیجه بگیرم که او قهرمان نبود یا حزب ما اصالت نداشت.

و در پرسش پایانی، برمی‌گردیم به امروز و گاهی بحث می‌شود که آن قیام ملی بود، و ستاخیز ملی بود یا چیزی شبیه این بود، یا کودتا نبود و هنوز هم بسیاری می‌گویند که کودتا بود. شما که ۲۸ مرداد ۳۲ را به چشم دیده‌اید کدام واژه را پیش به کار می‌برید؟

اصلا به کار بردن لفظ رستاخیز مسخره است با قیام ملی. یک مشت چاقو کش شعبان جعفری ریختند به خیابان‌ها و این اصلا اهانت به ملت ایران است، هر کس که آن کودتا را با چنین واژه‌هایی بخواند، اهانت کرده، هر کس می‌خواهد باشد. من به راستی شگفت‌زده می‌شوم، کسانی ادعای ملی بودن می‌کنند اما کودتای ۲۸ مرداد را قبول نمی‌کنند یا درین اینها کسانی پیدا می‌شوند که لفظ رستاخیز با قیام ملی را به کار می‌برند. اظهار من التماس است که کودتای ۲۸ مرداد یک عقبگرد تاریخی در سیر تحول انقلابی این مملکت است. من به راستی باور دارم که اگر کودتای ۲۸ مرداد رخ نمی‌داد، با توجه به نگرش که حزب نسبت به مصدق پیدا کرده بود و با توجه به موضعی که مصدق و هوادارانش نسبت به دربار پیدا کرده بودند، مایه طرف یک دموکراتیسم انقلابی بسیار مترقی می‌رفتیم. الحوس که کودتای ۲۸ مرداد این راه را مسدود کرد و تاثیر خودش را در انقلاب ۳۰ سال بعد از خود نیز گذاشت.